

کتابخانه  
لجنه ملی اماکن متبرکه

HISTORY OF  
HAMIDAN &  
KASHI

این کتاب از کتابخانه  
مکتب اهل بیت نور  
الکرام در کاشان  
کتابخانه ملی  
ایران است  
عبدالله باقری

درد دفتر لجنه ملی اماکن متبرکه ایران
شماره ۱۱۲
تاریخ ۷ شهریور ۱۳۱۱
مطابق ۱۳۱۱

Afnan Library Trust
This book is part of the original Balyuzi Bequest
Accession Number:

۱۳

۵۹۵

- ۱ - تاریخ دوران
- ۲ - رتبه

مواضع

از اولیکه جملیخ امر حضرت به آد است در همدان

امد جناب حاجر میرزا سعید رعلی و جناب ابن  
اصدق و بعد حضرت حاجر امین بتاریخ سال اسطی

۱۲۹۵ آن اشخاصی که اول مومن شدند

جناب حکیم اتاجان بعد حکیم رحیم بود در این

بعد لایهودا بعد این فانی دانی مهدی بود

یک سال که گذشت جناب حکیم اتاجان در توی

کنیسا که مسجد میگویند بالای منبر تظرف فرمود

که ای طایفه یهودی ان ما شیخ که حضرت موسی

خبر داده آن موعودی که تمام عالم منتظرند نور

حقیقتش شرق و غرب را گرفته است ظاهر شده

بر تمام شما لازم است که مومن شوید بر شخصی

که دلیل میآورد بیاید تا از تورات در ثابت

نمایم <sup>عنان</sup> عوام طایف یهودیها شورش نمودند

و بلوا کردند در مسجد هارا بستند جمع شدند

که شما از شریعت حضرت موسی شایسته

برنج تخم مرغ با فطیره میخورند اما خاص است  
 شیر کمره زوغن نان از این قبیل <sup>مکولات</sup>  
 نمیخورند اگر در توی یک خانه یک پارچه  
 نان پیدا بشود این چند روز دیگر توی  
 آن خانه نمیروند میزبان پختن آن فطیره  
 کندم را باید یک دانه یک دانه برچید  
 توی یک پارچه تازه که از هزار بخزند  
 بدوزند میسریزند یک آسیاب را اجاره میکنند  
 آن آسیاب را خوب میخورند و <sup>بیشتر</sup> خشک  
 میکنند بعد آن کندم را آرد میکنند  
 میاورند خانه برپه <sup>طرف</sup> مس دارند سفید  
 میکنند کوزه تازه میگیرند این  
 کوزه ها را امروز آب پر میکنند  
 میگذارند یک جای سردی که آب  
 گرم نشود فردا صبح سه نفر حمام

میروند بدن خود را میخورند بعد میایند  
 آن فطیره را میپزند آن چایی که از در  
 خمیر میکنند با آن چایی که میپزند باید چند  
 قدم فاصله داشته باشد که حرارت آتشش  
 به خمیر نرسد <sup>تقریباً</sup> یک چارک ارد را  
 خمیر میکنند آنرا که پختن یک چارک دیگر میکنند  
 یک علوای هم <sup>باید</sup> میخورند از این قبیل سیب  
 انار به بادام پسته خود برپه میوه <sup>بیشتر</sup> خشک و <sup>بیشتر</sup>  
 تر تمام را با هم میگویند مخلوط میایند دو  
 نشب اول باید مسا که فطیره باشد با آن  
 علوا بخورند جماعت یهود از یک نفر اجاب  
 که سوال نمودند جناب حکیم اکی شما مسا <sup>بیشتر</sup>  
 بخورید جناب حکیم الی بواب در دشتیا  
 حرفها سر دیگر که دارید بزرگید تا بمن برسد <sup>بیشتر</sup> بجای  
 گفتند شما باید یک التزاسی بیاورید که از قول  
 ما بیرون نروید روز <sup>تشریح</sup> دست با تاشش نگذارید

سیکار لکشید خرید <sup>میکشید</sup> بحیثیت نشوید  
کنیسایباید مجلس <sup>نگیند</sup> روز عید نان بخورید  
جناب دانی رو بین فرمودند این مطلب <sup>صحیح</sup>  
صحیح است يك التراسی ما بشما میدهم يك  
التراسی شما باید بماند هید که خلاف امر حضرت  
موسی را نکند بقانون تورات رفتار نمائید  
اطاعت امر حضرت موسی را بکنید از فرمایشی  
حضرت موسی بیرون نروید جماعت گفتند  
شما جزوید <sup>باید</sup> جماعت ما را بکنید اگر  
بخواهید از قول ما بیرون بروید شما را تماماً  
میکشیم دانی رو بین فرمود امر محبوب ما است  
که از بیت ما بگسیزید و اگر این فرمایش  
نمود ما میدارستیم میان یک هفته هر جا  
یهودی است <sup>بکشید</sup> بدیم گفتن چه  
میکشید دانی رو بین فرمود کتابها را  
میبریم نزد <sup>محمد</sup> شما ترجمه میکنیم آن  
ردی که تمامها را شما از برای حضرت

مسیح و حضرت رسول نوشته اند نشان میدهم  
الوقت در باره شما چه خواهند نمود سوال نمودند  
در کدام کتاب داسرو بین فرمود در کتاب کهارا  
زو و در مجاز از این قبیل کتابها که دین شما  
است تورات را کنار گذاشتید این منزهها را  
میخوانید امروز حق ظاهر شده میفرماید اسی خلق  
شما باید به او امر تورات و انجیل و قرآن رفتار  
نمائید نه منزهها گفتن کیشیش و <sup>موسا</sup> باید اطاعت  
امر خدا را بنمائید جماعت یهودی این مطلب را  
که از احباب شنیدند <sup>خداستند</sup> بمنزل خود رنشد  
و احباب از ادانه تبلیغ می نمودند امر حضرت  
بهاء الله را بخلق میرسانند چند نفر از  
مرا ببرد که دهات همدان است تبلیغ نمودند  
بعد از چند روز که <sup>باز</sup> گشتید جناب این اصدق  
بهمدان تشریف آوردند احباب منزهها را از  
این اصدق وعده خوانس نمودند که بجزا ببرد

تشریف ببرند جناب ابن اصدق مرا با خودش  
 بُرد بمنزله خلیف مزار ابرو نصفی علی الاپی بستند  
 نصفی شیخ آنها سرکه اسلام بودند خیال  
 بلوا داشتند من به رئیس مزار ابرو گفتم شما  
 چرا مشورتش میکنید ما میگوییم صاحب زمان  
 ظاهر بشده بشما خوبست بیاید صحبت بنماید  
 اگر راست گفتیم و صاحب نمودیم خوشناب سعادت  
 شما که ایمان میاورید و محبت خدا را میشناسید و  
 اگر نفهمیدید و ما در وقت گفتیم آن وقت  
 بر کار میخورید بکنید اینها گفتند ما عوامیم  
 چینی یک نفر <sup>مستحق</sup> در ایم بسیار عالم و فاضل  
 است انرا میاوریم گفتیم بسیار خوب رفتن یک  
 نفر بخوند آوردند که یک عمامه در سر گذاشته  
 بود که از در <sup>ادطاق</sup> <sup>بهمراه</sup> <sup>میشود</sup> چند نفر از عقب بخوند  
 در تور اطباق وارد شدند دست بسینه اقا  
 ایستادند از جناب ابن اصدق سؤال  
 نمودند چاه میگویند جناب ابن اصدق بنا

بنا نمودند بصحبت کردن تقریباً دو ساعت  
 صحبت کردند جناب انخوند <sup>مرا</sup> <sup>بشد</sup> <sup>پرسید</sup> <sup>است</sup> <sup>افان</sup>  
 از ادطاق بیرون رفت آن کسانی که با انخوند  
 آمده بودند از انخوند سؤال نمودند جناب اقا  
 اینها چه میگویند با جناب ابن اصدق حرف  
 زدید چه فهمیدید جناب انخوند گفتن <sup>بشما</sup> <sup>مرا</sup>  
 او را دید با قرآن چنگ انداختید این تمام  
 حرفش از قرآن و احادیث است این  
 مثل شیر میماند من با شیر <sup>چطور</sup> <sup>چنگ</sup> <sup>کنم</sup>  
 چند روز در مزار <sup>کرده</sup> <sup>ماندند</sup> بعد بکرمانشاهان  
 با هم رفتیم خلق کرمانشاه چند روز که گذشت  
 به همچنان آمدند نزدیک بود که بلوا شود  
 بر کشتیم <sup>بهمدان</sup> <sup>جناب</sup> <sup>ابن</sup> <sup>اصدق</sup> <sup>چند</sup> <sup>روز</sup>  
 مانند بظهران و خراسان تشریف بردند این  
 فاضل مدنی در همدان مانند تا یک سال  
 طول کشید هر روز یهودیها یک نوع اسباب

زاد

والله اعلم

رحمت از برای ما فراهم میاورند اقایا احباب  
 هم روز بروز زیاد شدند تا سال ۱۲۹۶  
 که رسیدیم باز شب عید فطر پیش آمد تو چو کنیا  
 که مسیوب باشد رفتیم یک نفر پیشی آمد بچلو مارا  
 گرفت گفت بشما نباید در مسجد ما وارد بشوید  
 بنا کرد بد گفتن که من دست بلند کردم ز دم  
 بصورتش یک نفر از احباب دیگر هم با من  
 همراه نمود یک کتک خوبی در تو مسجد بان  
 شخص زدیم که یک مرتبه بلوای سختی شد که نماز  
 نخوانده از خبر مسجد های دیگر دادند در مسجد ها را  
 بستند تماما بحکومت ریختند <sup>بعده</sup> و آن بود که از  
 محله بحکومت می رفتند هر دو <sup>بعده</sup> چند نفر از  
 جوانها را احباب استاده بودند هر کسی از  
 یهودیها رو میشود یک دست کتک خوب  
 بایشان میزدند بعد رو میکردند ما هم  
 از عقب یهودیها بدیوان خانه حکومتی  
 رفتیم یهودیها بنا کردند فریاد زدن که

ان شخص را یهودیها سیراه بودند تو بچلو یهودیها را  
 بگیر ما با تو بر سر میگیریم ان شخص دید کتک خورد کسی حمایت نکرد

چند روز تو را کشیدند بعد بهائش شد

چند نفر از تو ما بیدین شدند در شمشیر خدا  
 و پیغمبرند در شمشیر سلطان هستند بایند  
 فریاد میزدند بحسبیت کسیرس از طایفه اسلام  
 جمع شدند حکومت در اندرون بود یک نفر را  
 فرستاد برو بیدین چه خبر است سر باز زیاد سردرب  
 اندرون حکومتی استاده بودند که ان یک نفر  
 که حکومت فرستاده بود آمد گفت چه میگوئید پورا  
 فریاد میکنند گفتند چند نفر از تو ما پیدا  
 شدند روز شنبه دست بآتشش میگذارند خرید  
 میکنند <sup>غذای</sup> قند را مسلمان میخورند ان شخص جواب  
 داد اگر کسی سرورش باشد باید بآتشش گرم  
 نشود یا خائوش آتشش بگیرد خاموش نکند اگر  
 گرم سببش باشد باید پیروز بخورد بخورد اینها حق  
 بجانب شما است میگوئید <sup>غذای</sup> قند را مسلمان میخورند  
 قند را مسلمان بخس است ای بی انصافها بحسبیت  
 نمودید امید در حکومت گفتند با بس شدند آن  
 شخص رفت اندرون که حکومت اطلاع بدهد

ان شخص را یهودیها سیراه بودند تو بچلو یهودیها را  
 بگیر ما با تو بر سر میگیریم ان شخص دید کتک خورد کسی حمایت نکرد

بد هد این سر بازها گفتند چه خبر است  
 پایی کیست که در شمشیر سلطان است تا ما انرا  
 بکشیم ما پایی سر بازها گفتیم شب عید فطیره  
 یهودیها است قانونشان اینست که خون اسلام  
 را تو فطیره بریزند بخورند اگر نریزند عیدشان  
 صحیح نمیشود آمدند چند نفر ما را گرفتند که  
 بیایید خون اسلام را بخردی فطیره بریزید  
 ما میگوییم خون خوردن حرام است و نجس است  
 و این مطلب هم در تورات اسلام شیوع داشت  
 که یهودیها خون مسلمان توی فطیره میریزند  
 این مطلب که از لسان ما جاری شد یک  
 مرتبه سر بازها تفنگها که دستشان بود  
 کشیدند یهودیها که همچین دیدن رو بگریز نماندند  
 میزدند و سر یکدیگر میریختند یک کبشی از پا  
 بیرون آمد یکی کولانش افتاد یکی عباسی  
 افتاد مختصر کبش کولان بود که مردم میبردند  
 فردا صبح حکومت لرستان یهودیها را چند نفر  
 از ریش سفیدها برد و چند نفر از اجباب

طرف

بزد بعد از گفتگو بسیار از هر دو طرف حرم گرفت  
 یهودیها را با آقایان اجباب صلح داد التزام  
 گرفت که دیگر نزاع نکنند با یکدیگر اجباب از  
 دست یهودیها متوکلن آسوده بودند تا آنکه  
 پور دستاينها آمدند در همدان محلخانه باز  
 کردند اطفال زیادی بمحلخانه اینها جمع شدند  
 رئیس محلیین هاک صاحب بود مبلخ پورده کسانی  
 تشنه شیخون بود با اجباب مژاوده پیدا کردند  
 در نفسی که تشنه شیخون میبرد میبویید بشریعت  
 حضرت مسیح دعوت مینمود و بر نفسی را  
 ماهی از پنج تومان تا پانزده تومان مورجیب  
 میداد که هفته نفسی یک روز از آن یک روز  
 تقریباً دو ساعت وعظ مینمود نهر چه اینها  
 که پور دستاينها باشند پول خرج نمودند و قدرت  
 هم بخرج میداد این یک نفر را عیسوی دقیقی  
 نتوانستن نشد بکنند بر نفسی که چند روزی



در منزل نشسته شمعون میرفت اتفاقاً اجباب  
از حال او اطلاعی پیدا میگردند محرمانه بمنزل  
خود میبردند و تبلیغ می نمودند هر چه آنها  
زحمت کشیدند تماماً اجباب بشدند یک  
روز هاگ صاحب با چند نفر از فرنگیها دیگر  
اجباب را وعده خواهی نمودند که الوند برویم  
تقریباً بیست نفر صبح شدیم تا سه از شب  
رفته ~~ساعت~~ هاگ صاحب با فرنگیهای  
دیگر از منزل خود آمدند بخانه ما فرمودند  
بیائید برویم ما هم از منزل بیرون <sup>آمدیم</sup> تگوار شدیم  
که فرانش پاشی با چند فرانش آمدند ما را از  
اسبها پیاده کردند و دور ما را گرفتند هر چه ما  
گفتیم صاحب پاماست هیچ کسی اعتنای  
نکرد ما را بدیوان خانه حکومش بوزدند  
من از جلو میرفتم بر فرانش یک دانه لاله  
روشن کرده بدستش بود مثل اینکه عروسی  
است در ماد میبردند ما تا نزدیک دیوان  
خانه شدیم چند اسب بدر دیوانخانه رستاده  
بود من تورا فکر نمودم که ما را عروسی

موردیم یک حاجت دیدیم منتظر بودیم تا سه ساعت از شب رفتند  
مگر کزین سبب گرفتیم تمام مکتب هارا حاضر

نمیبردند بدیوان خانه میبردند پورا بروم از  
جلو که میرفتم کج شدم بتو اسبها ایستادم  
تا صاحب اسبها از دیوانخانه بیرون آمدند  
من نگاه کردم دیدم هاگ صاحب با فرنگیهای  
دیگر است سوال نمودم شما چرا اینجا تشریف  
آورده بودید رفیق <sup>رفتند</sup> ما را کویا رفتن خوب  
دادن که ما دیدیم فرانش پاشی با چند فرانش  
آمدند جلو ما را گرفتند ما زود آمدیم که شود  
حاکم را ببینیم شاید بشود برویم الوند حاکم در  
اندرون بود نشد ببینیم رفیقها سر شما هم در  
توسر اظهار محترمانه <sup>نشسته اند</sup> نشستن فردا میائیم اینحال  
میبیریم اسوده باشید من بخانه امدم فردا  
هر صبح رفتم خانه هاگ صاحب گفتم ما هیچ خواهر  
و قش خیال الوند رفتن نمیگردیم شما بما خاطر  
حقا بحی در دید که ما فرنگی هستیم کسی بما نمیتواند  
حرف بزند گفت اسوده باشید به یک نفری

از اینها کسی تصور نمی‌تواند بکند این مطلب  
 را گفتن بر غایت <sup>خوب</sup> بدیوان خانه رفتن بعد از  
 چند ساعت دیگر خبر آمد که تماماً خوب خوردند  
 و هر کدام هم بعد از چند روز هر یک پاره تومان  
 بخرم گرفتند و مرخص نمودند این واقعه در سنه  
 ۱۲۹۹ واقع شد این فائز در پنج پوب خوردم و  
 بخرم هم ندادم اما بعد از چند روز دیگر صاحب  
 انساب آمد گفت آن اسب که بشما دادم آن اسب  
 اسب بمن نرسیده و پیدایش نیست ما نفهمیدیم  
 صدق گفت یا کذب تقریباً بیست تومان پول  
 اسب را دادیم من دیدم هر روز از براسرا  
 اسب را فراموش میاورند و بخرم میگیرند خیال نمودیم  
 که سفر رفتن از همه چیز بهتر است بگرمان شاهان  
 رفتیم مؤدت یک سال در آنجا بودم بعد از آنجا  
 آمدم بقزوین رفتم اجناب قزوین خیلی با  
 اشتغال هستند هر هفته مجلس دارند هر شب  
 مرا دعوت مینمایند بسیار در قزوین خوش  
 گذشت بهجتیکه از برای من دخل نشد از  
 قزوین مراجعت به همدان نمودم که جناب این  
 اصدق در همدان تشریف آوردند الاوال

اجناب همدان بسیار خوبست هفتی دو سه مجلس منعقد  
 میشود هر روز <sup>اجناب</sup> اختیار مینمایند با این اصدق صحبت میکنند  
 انوندها هر همدان خیال بلوا کردن داشتن آقایان اجناب  
 مشورت دیدند که من با جناب این اصدق بطهران  
 بروم دو روز دیگر از همدان با هم حرکت نمودیم  
 بخلم آباد و شاد آباد این دو آبادی اجناب بسیار دارد  
 تقریباً دو اجناب دارد یکی <sup>دیگرت</sup> اختیار یک ما در آنجا ماندیم از  
 آنجا بسططان آباد آمدیم سلطان آباد دو کاروانسرا  
 دارد تمام حجرها همه اجناب بودند از سلطان آباد به  
 تخ توام آمدیم دو نفر خارج دارد این دو نفر هر چه دخل  
 میکنند بعد از مخارج تمام را خرج امر مینمایند چند  
 خانه در اجناب دارد اما مردمانش بسیار مشرور است  
 چند روزی ماندیم بطهران رفتیم بخانه جناب این اصدق  
 وارد شدیم چند روز ماندیم که گرفتاری از برادر پیدا <sup>اجناب</sup>  
 ۱۵۸ شد حضرت حاجت رسید و جناب حاجت انوندها چند نفر  
 دیگر را گرفتند من از ترس بشا <sup>گرفتند</sup> عبد و لعنیم رفتم  
 چند روز ماندیم بورامین رفتم که بنیاد کسی از  
 حال من با خبر شود فهمیدند که من طیب هستم

مردمان و احوال

رجوعات نمودند يك شخصي مرا بود خانه خودش  
 منزل داد از براسر محال چه چشم عيالش يكي از اهات  
 و در امين چند روز مرخصي و مريضه زياد سر نزد  
 من آمد از براسر محال چه چند روز كه گذشت يك  
 نفر از حال من با خبر شد فرستاد يك نفر را كه  
 مريض در ام بيا برويم خانه ما من با شخصي رفتم  
 اين خانه در کنار اباد سز بود دو در داشت  
 يك در از ميان بازار بود يك در از ميان  
 بيا بان مرا از تور صحرا برد كفتم چرا از  
 تور بازار نرفتي گفت از صحرا نزد يك تر  
 است و قتيكه از منزل بيرون آمدم صاحب  
 منزل هم تفهيد<sup>بهر</sup> ابا هم داخل خانه شديم ان  
 خانه يك زني با دو مرد چند نفر طفل كوچك بود  
 اين دو نفر هم با من يك ضاعت صحبت  
 نمودند بعد گفتند شما اينجا نهار بخوريد بعد  
 برويد يك كاسه انگور هم اودند نزد من  
 گذاشتند دو مرد پاشو شدند رفتند يك  
 ربع ساعت طول كشيد يك نفر از مردها  
 آمدند بمن گفت برغييز برو توي ان پستو

در وقتي كه من از رفتن من بخانه آن شخصي  
 ميشود از رفتن من بخانه آن شخصي  
 در وقتي كه من از رفتن من بخانه آن شخصي  
 ميشود از رفتن من بخانه آن شخصي

گفتم از پرس پرسه بروم گفت تو طيب نيشتي امي  
 خلق را بي دين كني برغييز برو ان پستو من و آن  
 پستو را ميندم بعد ميروم چند نفر از توي بازار آمد  
 مياورم تا تورا بگشيم من گفتم كشتن من از پرس  
 شما چه فايده دارد شما اگر پول مي خواهيد من هر  
 چه اينجا دارم بشما ميدهم تو مرا نگوستي گفت  
 نميشود پوب خيلي زخيم و بلندي در دستشي  
 بود بلند كرد مرا بزنند من گفتم نزن يك  
 ساعت صبر كن هر چه دارم بشما ميدهم قبول  
 نكرد من خيالم رفت حضور<sup>مبارك</sup> حضرت بهاء الله  
 روح را اجانه الفداء فوري عالم بر كشت  
 قوتش در بدن من آمد مثل اينكه يك نفر گفت بمن تو  
 بزن تترسي من گفتم شما بنشينيد ان شخص  
 تا نشست من بدو را نواستادم دستم را  
 بلند نمودم گفتم يا حضرت بهاء باميد تو  
 يك كشيدي بصورتشي زدم و فرياد نمودم  
 كه اين شخصي مرا لوغت ميكند اموال مرا

میخواهد بپزد این حال که از بزرگترین پیدایشندان  
 شخص بنا نمود التماسی کردن و مخصوص <sup>عبد</sup> شاپس نمودن  
 که من خیالی نداشتم میخواستیم <sup>پیش</sup> شما قوت قلب  
 دارید یا ندارید برخواستیم با یکدیگر از خانه بیرون  
 آمدیم از تئوس بازار بمنزل اول رفتم فردایش  
 از آن آباد بیرون رفتم بده دیگر تقریباً یک  
 ماه در آنجا ماندم مریض هم زیاد میامد دخل خوب  
 کردم یک روز بیرون آمدم که بطهران پیایم  
 تقریباً نیم فرسنگ که از آباد خارج شدم دیدم  
 از تئوس آباد از عقب من سرفرمیایند مرا صدا  
 زدند که همان با تو کار داریم من ماندم نزدیک  
 شدند یک نفر از اینها بمن گفت ان پولس  
 که از پدر من گرفته <sup>عقب</sup> بده من گفتم پیرا  
 بدهم محالچه کردم و دو ادا دم احد نزدیکتر مرا  
 زد گفت تو بهای منی با یی تورا بگویم <sup>بستم</sup>  
 دستش را آورد خلق مرا گرفت فشار دار  
 من نفسم نزدیک بود که <sup>قطع</sup> بشود این  
 سرفرم خیال نمودند که من مردم هر چه پول و اسباب  
 داشتم تماماً را برداشتن بردند من یک

ساعتی که تولد کشید نفس کشیدم برخواستم دور نمودم توی  
 بیا با نگاه کردم که کسی بنا شد برخواستم و گریه <sup>بسط</sup>  
 بطهران آمدم چند روز ماندم بشازده <sup>عبد</sup> حلقه رفتم  
 تقریباً یک سال در آنجا بودم <sup>طهران</sup> آمد  
 بشهریار رفتم آباد در <sup>عبد</sup> شهابز بخانه <sup>کند</sup> خدا وارد  
 شدم با انوندها در <sup>رو</sup> آنجا دوست شدم <sup>هفتی</sup>  
 یک مرتبه انوندها را مهمان میکردم مردمان آنجا  
 از حال من با خبر شوند هر چه میگفتند این حکیم بهائی  
 است محض اینکه <sup>هفتی</sup> یک مرتبه انوندها را مهمان  
 میکردم اخیل میدادم به انجمن کسی نتوانست ازیت  
 بکند تقریباً تا سال ۱۳۰۶ در شهریار  
 بودم بعد <sup>علاقه</sup> را برچیدم بهمدان مراجعت  
 نمودم مردمان همدان خیال نمودند که من مسلمان شدم  
 پیشی از اینکه من به همدان پیایم انوند <sup>عبد</sup> الله  
 در همدان پیدا شد بنا کرد در <sup>رو</sup> منبر بد گفتنی  
 به یهودیها نسبت بد داد که یهود سر نجس است  
 کسریف است باید وصله بگذارند تا معلوم شود

یهودی با متیمان کم کم اشترار بجمع شدند بنا نمودند  
 یا علی کشیدن بحیث زیاد بشد حکومت <sup>بست</sup> نتوانستند <sup>بگیرند</sup>  
 کند خبر آوردند از براسر یهودیها یا بیاید مسلمان  
 شوید یا وصلم بگذارید یکی از این دو کار بکنید  
 اگر نکنید امروز میریزم تمام شما را میکشیم چند  
 نفر از یهودیها رفتن <sup>رفته</sup> مسلمان شدند چند نفر از  
 اعیان هم اسم مسلمانان بروی خودشان گذاشتند  
 ما بقی هم وصلم گذاشتند و صلم هم یک <sup>تیکه</sup> پاپه <sup>پاپه</sup>  
 و شیله سرخ بروی لباسشان <sup>دوخته</sup> و رفتن زنها بروی  
 رو بند <sup>بسته</sup> رفتن اعیان را تمام خلق میشناختن  
 که اینها بهائی <sup>بشدن</sup> استن من هم که بخدمت امد  
 بحاجت اسلام رفتم مسلمانها خیال نمودند که من  
 هم مسلمان بشدم اما مسلمان حقیقی ما بودیم  
 که حضرت رسول را بتحقیق <sup>خبر</sup> شناختیم نه  
 بزور شمشیر و تقلید افزودن و ملا بنزد یک  
 خانه ما بحاجت یهودیها بود بچهار اسلام سر  
 پشت بام بحاجت قمار بازی میکردند ادم

مرفق  
 داشته  
 باشد

حکومت امد اینها را بگیرد ببرد در دیوان خانه  
 خوب بنزد و بجزم بگیرند یک نفر از بچها امد  
 بگیرد از سر بام افتاد پائین قلم پارسی شکست  
 استخوان دو پارچه <sup>استخوان</sup> بشد از گوشت بیرون امد  
 بمن خبر دادند من رفتم دیدم گفتم باید خانه  
 بپرید تا بیایم <sup>اگر</sup> استخوان زیادی را ببریم محالکه نمائیم  
 بخانه مریض رفتم چند روز محالکه نمودیم تا خوب  
 شد زنها سران خانه گفتن شما مسلمان شدید  
 باید یک دختر سر از ما بگیرید من بشوش گفتم  
 دختر خوش پیدا کنید تا من بگیرم بعد از چند روز  
 امدند گفتند یک دختر سر پیدا کردیم پدرش  
 دولت زیاد دارد حاجت راست مادرش <sup>طایفه</sup> ثایفشان همه بخینند دیگر از او خوشتر پیدا نکردیم  
 چند روز است که تمام خانها رفتیم من باز  
 هم بشوش کردم گفتم باید دختر با مادرش  
 و پدرش بیایند منرا ببینند اگر  
 پسندیدند انوقت من خواسته کار بفرستم  
 این زنها رفتند بخانه حاجت تفصیل <sup>تفصیل</sup>

گفته بودند از خانه حاجر يك روز چهار زن <sup>دو گرفته</sup>  
آمدند از پیرا سر محالجه من نشناختم بعد که رفتن <sup>رفت</sup>  
يك نفر زن که اسباب میبرد خانها میفرود شد  
او آمد در منزل من گفت اینزنها سر که از  
پیرا سر محالجه آمده بودند از خانه حاجر آمده  
بودند شما را <sup>ببینند</sup> این کلاره زن یهودی <sup>دلا</sup>  
بود من گفتم اگر <sup>طالب</sup> تالک من هستند از مسلمان  
ادم بفرستند قانون زن گرفتن اسلام از  
بی بیست تومان تاده هزار تومان مرد باید  
لباس بخرد و ملک یا پول نقد بزن بدهد  
اگر موجودند داشته باشند يك اقدنامه <sup>عقد</sup> مینویسند  
ان <sup>عقد</sup> و بخر که قرار گذاشتند بتوسران اقدنامه <sup>عقد</sup>  
یا در ثلث میکنند يك زنی خدمه سر از خانه  
حاجر آمد از پیرا سر من نهار آورده بود گفت  
من از خانه حاجر امدم میل دارند با شما  
خیشی <sup>خیشی</sup> نمائید من گفتم زن حاجی بیاید تا  
من پا او عرف خدمه را بزنم چند روز <sup>دله</sup> طول  
کشید عیال حاجر که مادر دختر باشد بمنزل  
من آمد من گفتم از پیرا سر زن من خیر

خروج نمیکنم و پول هم ندارم که خرج کنم جواب  
داد شما خیر نگنید اگر پول هم ندارم سر من شما  
هر چه بخاسر پول میدهم تجارت <sup>تویا</sup> بکن گفت و  
رفت فردا يك کلو بند <sup>طلا</sup> تفر <sup>صد مشتقال</sup>  
اور آورد داد گفت خانم گفته این طلا را  
توسر مهر نامه بده بنویسند شما هم سی تومان  
بدهید من خودم لباس بخرم هر چه بشد با اسم شما باشد  
شما دیگر کار نداشته باشید از پیرا سر محالجه  
دیگر باز پیرا سر ما تعارف آورده بود مختصر  
پیر روز روز سر مرتبم این خدمه تعارف  
میاورد صبح شیر ظهر نهار عصر <sup>میهوه</sup> یا  
شیرینی هر روز اینقدر میاورد که ده نفر  
بخورند من يك روز باز بشوخی گفتم باید  
دختر را ببینم شاید معیوب باشد در توسر  
اسلام رسم نیست که دختر را پسر ببیند  
اما اینها راز <sup>رازی</sup> شدند يك روز مرا بردند  
خانه توسر خانه دختر با مادرش با این خدمه بودند

دختر چار و بر سرش انداخت آمد پیش استاد  
 من گفتم غیور هم صورت تو را ببینم یا شما  
 عرضی دارم میل دارم ب عقد من در آن وقت  
 اختیار با پدر و مادر من است گفتم بمن  
 نسبت به و در امنی مسلمان بهمانی  
 میدهند و من پول ندارم از بر سر شما خرج  
 نمایم هر چه گفتم قبول کرد بر کتفم آمدم منزل  
 داس رو بین با این که فرمودند اگر تو این دختر  
 را بگیری ما نخل مستقیم <sup>ملک</sup> باید بگیرم با برادرم  
 رفیق خانه حاجر سی تومان پول دارم از  
 بر اس لباسی که بخرند زن حاجر مرا خواست  
 ده دانه اشرفی بمن داد گفت بپریده  
 من ده دانه اشرفی را دارم گفتم اینهم  
 خرج اشپزخانه آن کلو بند که داده  
 بودند دارم از عوزه <sup>عقی</sup> مهریه برخواستیم بر فاج  
 آمدیم چند روز دیگر رفتند آوردند اقدعه  
 نمودند بتاریخ ۱۲ ۱۳ زن حاجر گفت  
 ان خانه که شما دارید با اسم بود در است بود  
 باید شما بیایید این بیرون منزل کنید  
 اندرون عیالت باشند بیرون کسی حکمه

شما باشند و نیز بر سر مریض آمدن من آمدم در  
 خانه حاجر منزل نمودم مریض هم زیاد میآمد  
 در خانه هم خوب بود کم کم با عیال و با مادرش  
 صحبت امر نمودیم آنها را تصدیق میگردن  
 یک پجهی هم خدا داد حاجر ناخوش شد طیب  
 از خارج آوردیم از بر سر محال خوب نشد و فاج  
 نمود بعد از چند روز دیگر من بزن حاجری  
 گفتم این منصوبین حاجر که اینجا میایند  
 مقصودشان بزدن اسباب شما است  
 بزدند میدوزدن میبزنند خوبست دیگر اینجا بیایند  
 زن عموسر عیال من از این مطلب با خبر شد  
 محرمانه زیر پاسر عیال من نشست گفت شوهر  
 تو با بس است این شوهر بتو عرام است  
 از بر سر این شوهر تو را بد و زنج میبزنند  
 بیا تا من طلاق تو را بگیرم از این شوهر تو را  
 میکشند و اموال شما را قارت میکنند من  
 تو را بپسرت نمودم میدهم مگر بزن من  
 میگفت تا یک روز فرست کرد عیال مرا  
 وقت

برداشت بگرد خان مشد هدها پیشی از آنکه  
 حاجبر و قاطب نماید یک روز من بحام رفتم و تنبکه  
 از تمام بیرون آمدم ادم حاجبر اقا محمد مشد هدها <sup>مشد هدها</sup> <sup>گفته</sup>  
 بحام آمد مرا در بحام دید بحامی سپرد این  
 حکیم را دیگر بحام رانده بجهت اینک بایی  
 است بمن هم گفت دیگر این بحام نیا اب را  
 شخصی میکنی من بمنزل رفتم فردا در آن روز  
 به بازار رفتم یک نفر دیگر از ادمها سر  
 حاجبر اقا محمد بمن رسید چوب بزرگی در دست  
 خود داشت تا بمن رسید چوب را بلند کرد  
 بنا کرد زدن چوب زیاد سرد هر کسی  
 پرسید چرا میزنی کیفیت بایی است  
 اینقدر زد که چند مودت کمرم درد میکرد  
 من رفتم به حاجبر اقا محمد بگویم رو پنهن <sup>پان</sup>  
 پیغام کرد و پیغام داد از بر سر حکومت  
 میرزا مهدر خان طبیب را ببر بلکه کن <sup>تنبیه</sup>  
 ادم حکومت آمد مرا برد دیوان خان  
 از من پرسش گرفت و مرخص نمود  
 جرمه؟

حاجبر پدر خیال من به همسایها گفت ادم مرا  
 ادم حاجبر اقا محمد زده و حکومت هم بنورم گرفته  
 شما چرا با من پسر اسرند ازید همسایها ببح  
 شدند مرا بردند خانه لاسید محمد مشد هدها <sup>مشد هدها</sup>  
 ایام رمضان بود سه چهار روز از رمضان  
 گذشته بود دم درو اقا استادیم چند نفر دیگر  
 هم رستاده بودند تا اقا بیرون بیاید با هم  
 بروند مسجد اقا از خانه بیرون آمد به اقا سید  
 محمد عرض کردند که ادم حاجبر اقا محمد حکیم را  
 زده و از دستش عارض شده حکومت بنورم <sup>بنورم</sup>  
 گرفته لاسید محمد با دم خودش گفت حکیم را  
 میبهر خانه حاجبر اقا محمد پیغام مرا میدهی بحام  
 که شما در دسته حکیم عارض شدند اگر اقرار را  
 آورد من میدانم باو چه بکنم از اینجا میر و منزل  
 حکومت پیغام مرا میدهن میگوئی بولیک  
 از حکیم گرفته سرپس بنده خیال داشتیم که با دم <sup>با دم</sup>  
 اقا بروم که شیطان گفت اقا این حکیم را



بهاش میگویند اقا گفت چه میگوئی حکیم اگر این  
 راست باشد کارت خیلی مشکل است یک نفر  
 شیطان دیگر گفت اقا من العان دورست الان در  
 میکنم در حضور شما اقرار بیاورد بد بگوید  
 ما میداریم بهاشتر با او هم بهراسی داریم حمایت  
 میکنیم پول هم بخشش میدهیم از حکومت  
 هم پولشرا پس میکیریم اقا گفت بسیار خوب  
 من هم خیلی بهراشتر میکنم من جواب دادم  
 اقا تمام خلق در باره من امیکویند که این حکیم  
 بهاشتر است من خیلی میل داشتم که بنامه  
 خلق محکوم کنم که من پاسبی نیستم اگر من  
 اینجا بد بگویم هر یک نفر اسی بمن میرسد میرسد  
 میگوید بد بگو من این فرست را ندارم وقت  
 هم مسجد بیایم هم پنج مرتبه نماز بخانم هم برای جوان  
 مردم یک نفر یک نفر بد بگویم کاسبی را  
 کن بکنم من باید بیایم در تورا مسجد بسره بگریم  
 هر چه لازم است که خدا و پیغمبر و مؤمنان  
 میاید بگویم تا هر که بگویم بفرستند یک  
 مرتبه رسوده بشوم اقا گفت بسیار

این مطلب  
 میگویند  
 بلکه تمام  
 وقت

خوبت پس زود بیا مسجد من با آدم اقا بزودتر رفتیم  
 بمن منزل حکومت پیغام اقرار حکومت داد حکومت آمدش  
 گفت باقا بگو ما از یهود سر پول تکیریم از ارمنی  
 پول تکیریم از مسلمان پول تکیریم از پاسبی هم پول  
 تکیریم پس از کوب با خودیم آدم اقا گفت این حکیم پاسبی  
 نیست حکومت گفت باقا عرض کن من امشب خدمت  
 شما میایم حکیم هم بیاید اگر در حضور من بد گفت  
 من بریده گرفتم پس میدهم یک خلعتی هم بکیم  
 چند هم ما از منزل حکومت برگشتیم با آدم اقا  
 خانه جابر اقا محمد رفتیم جابر اقا محمد مرا که دید  
 بسیار تعارف نمود پیغام اقرار آورد جابن آمدش  
 اقا محمد گفت من حکیم دوست دارم من ابد  
 این مطلب را نفهمیدم و حکیم دوست من  
 است و من دوست حکیم آدم اقا بمن گفت  
 بر خیز برویم مسجد اقا منظر شما است من کمی  
 پول بگذارم تو دوست آدم اقا گفت شما بروید  
 من العان میایم با جناب اقا سر جابر اقا محمد محمد  
 کار سردارم آدم اقا رفت به این تدبیر از دست  
 آدم

کجا

اذا و آرمش خلاص بشدم و تشکر خدا را کردم بر خاستم  
 بمنزل خود رفتم حاجت که پدر عیال من باشند از  
 مسجد بیرون آمد رنگی از روخش پریده بمن  
 گفت ای عیال خود را چه میگردی من خلاق عیال دارم  
 تو را بکشند مستعد باش من گفتم خدا کس من بزرگ  
 است من از این خلاق نمیتوانم چند روز طول  
 کشید که حاجت مورد و زن عمو عیال مرا چه مانده  
 بنور خانه مشوهدهها یک شب بعد از  
 افطار دیدم دو نفر از سادات پدید آمدن من  
 آمدند من اینها را با ندرون خانه بردم  
 آن ساعت هم زن عمود را با آمد یک نفر  
 از اقوامشان که درویش علی است از هم آمد  
 من بر خاستم رفتم از بیرون از پیر اینها  
 یک سینی شیرین و یک قند شربت آوردم  
 بدر اطاق که رسیدم گوش دادم دیدم میگویند  
 رفتم خانه تمام اقایان و آقایان رسیدند فرمود  
 بعد از رمضان میفرستم حکیم را میاورم تجبه میکنم  
 این مطلب را که من شنیدم برگزیدم از بیرون  
 از پیر اینها که در کتاب امر سردارم دیدم در نوی  
 دستمال پیر این کتاب امری بود با یک دان

معلوم شد که تو بگوشی حسرت

آقایان

شما یل مبارک بردند بسیار انسته بشدم توکل بخدا  
 برگزیدم سینی را بردم تو را طاق گذاشتم سیدها  
 گفتند جناب حکیم ما بدیدن شما آمدیم بشمار این  
 دوست داریم در باره شما مطلب شنیدیم و  
 انشا الله دروغ است اما محض خوشنودر ما یک  
 چیز بگویند از بابت آن شخصی که دعوت میکنند  
 تا من از شما راضی باشم و خدا هم از شما راضی  
 باشد این شیرین شما هم که از براس ما آوردید  
 کوارا بشود من بکمال ادب عرض نمودم جناب  
 اقا ان زمانه که ما موساسر بودیم مولا های  
 ما تعلیم میدادند که بعد از موسی برگزیند  
 آمده و دعوت میکنند باید بد گفت ما بد بگذا  
 بد میگویند امروز فهمیدیم که خطا رفتن بودیم  
 توبه نمودیم که دیگر لسانمان را بلعن و نطق نکشیم  
 چرا میدانیم که قیر از خدا تماما خلق استند  
 مثل نقاشی و نقش این صورت ها که نقاشی  
 میکنند قادر نیست که بنقاشی بگوید این  
 صورتی که کشیدید است یا شخص مریض

دیده بودیم کتاب الواح بود بر داشتند کل چیزهای دیگرند انشته و بستند الواحها را بر داشتند

چند بلد الواح چایی نوی استعمال گذاشته بودم و دستمال را را روی پیر بود من که آن سیدها

قادر نیست که بطیب بگوید تو نفهمید من نفهمیدم  
 اگر دوا بد است یا تلخ است یا شیرین است  
 طیب میداند که امروز لازم شده دوا سر تلخ  
 یا لازم است شربت طیب میداند همین  
 دوا سر تلخ نشفا بر مریض است اگر شخصی  
 خوبست یا بد است خدا باید بداند من از  
 کجا گویم میفهم فلان را <sup>ن</sup> اقا بدست یا خوبست <sup>من</sup>  
 چه و کیلم از جوانب <sup>ع</sup> خدا یا خدا مرا گذشته <sup>ن</sup>  
 از بر سر خوب و بد خلق من میبینم هر چه <sup>ن</sup> بگری  
 که اول آمد از بر سر تربیت خلق آخوندهای  
 آن زمان از بابت آنکه دو کانه <sup>ن</sup> شر که باز <sup>ن</sup> کلهائی  
 نمودند از بر سر خوردن مال مردم بسته  
 میشوند آن آخوندها نسبت <sup>ن</sup> ها بد میدهند  
 یکی را میگویند ساعر است یکی را <sup>ن</sup> نسبت <sup>ن</sup>  
 حرام زاده یکی را نسبت <sup>ن</sup> جنون میدهند  
 امروز که میداریم <sup>ن</sup> تمام <sup>ن</sup> از جوانب <sup>ن</sup> خدا بوزند  
 کلهائی آنها سر که اول رد میکردند و بد میگفتند  
 نفهمیدند یک نفر در این عالم پیدا شده  
 از تمام ملل و مذاهب سوپه <sup>ن</sup> کشیده  
 مذہب <sup>ن</sup> بود <sup>ن</sup>

مشرق و غرب عالم را تصرف نموده من بچه انصاف  
 پیام انرا بد بگویم <sup>۲</sup> این مطلب که از لسان من  
 خارج شد بر خاستند و رفتند من بزن <sup>ن</sup> گفتم  
 اگر میل دارید از خانه شما بروم میروم اگر میل  
 دارید دختر شما را تلاق <sup>ن</sup> بگویم میگویم شما چرا  
 از بر سر من اسباب زحمت فراهم میادرید من که  
 شما بد سر نکردم و اگر مرا بکشند از بر سر شما چه  
 فایده دارد <sup>ن</sup> بگویم بدانید اگر مرا <sup>ن</sup> بکشند  
 نمیگویم که من بها <sup>ن</sup> نیستم <sup>ن</sup> چرا <sup>ن</sup> اینکار را <sup>ن</sup> میکنید <sup>ن</sup> زن  
 عمو گفت من تو را دوست دارم میل <sup>ن</sup> دارم <sup>ن</sup> پشت  
 سر تو حرفی بزنند این <sup>ن</sup> همایه <sup>ن</sup> ها <sup>ن</sup> میگویند <sup>ن</sup> میرزا  
 مهدیجان طیب داماد <sup>ن</sup> شما <sup>ن</sup> یهود <sup>ن</sup> است <sup>ن</sup> من  
 مقصودم اینست که کار <sup>ن</sup> بکنم <sup>ن</sup> که <sup>ن</sup> دیگر <sup>ن</sup> کسی <sup>ن</sup> شما  
 نگوید یهود <sup>ن</sup> است <sup>ن</sup> گفتم <sup>ن</sup> چه <sup>ن</sup> بکنم <sup>ن</sup> گفت <sup>ن</sup> یک <sup>ن</sup> نفر  
 از اقایان این شهر <sup>ن</sup> میاورم <sup>ن</sup> در این <sup>ن</sup> خانه <sup>ن</sup> شما  
 پیش او <sup>ن</sup> کلمه <sup>ن</sup> شهادت <sup>ن</sup> را <sup>ن</sup> از <sup>ن</sup> لسان <sup>ن</sup> خود <sup>ن</sup> جاری <sup>ن</sup> نماید  
 تا دیگر <sup>ن</sup> کسی <sup>ن</sup> نگوید <sup>ن</sup> داماد <sup>ن</sup> شما <sup>ن</sup> یهود <sup>ن</sup> است  
 من <sup>ن</sup> گفتم <sup>ن</sup> چه <sup>ن</sup> عیب <sup>ن</sup> دارد <sup>ن</sup> من <sup>ن</sup> حضرت <sup>ن</sup> رسول <sup>ن</sup> را

در کتاب خود در باب در نظر آن  
 اولاً  
 دیگر  
 میفرمایند که کسی احد نسبتش  
 در آن  
 در آن

قبول دارم آمدم تفصیل را با جناب گفتم این باب  
 فرمودند که اگر از این امر سؤال نمودند بگو من  
 چه در سر بودم میمان شدم از این مطلب که شما  
 میگویند چیز نفهمیدم عصر آمدم منزل دیدم  
 قتر از سر زیاد میپزند وقت افطار با ششم یک  
 توپچی اسمایه ما بود آمد حرف میزدم که در کتای  
 محله آمد کم کم تقریباً بیت نفر بیج شدند  
 سه نفر از مشهد ها آمدند با سه نفر انوش  
 یک کس نانوس کش اینها افطار نمودند یک طفل  
 در آنجا بودم آنجا ایاد گرفته بود متصل  
 میگفت آنجا از افطار دیر مادر عیال  
 من مراد آمد نمودن گفت بیازود پنجاه  
 از این خانه بیک بهای می برو اینها امشب  
 خیال دارند شمار را بکشند من گفتم <sup>عاط</sup> قلت میکنند  
 بیایا شما بکن پنجاه تمام را مثل شیر پاره  
 میکنم دین من حق است اینها در باطلند  
 باطل بحق نمیتواند کار میکند این را  
 گفتم رفتم تو افطار نشستم که یک مرتبه  
 یک نفر از انوش ها گفت دختر ما بن

از آن عمو با درویش عطا برخواستند رفتن گفتند نزد صبح رفتند خانه مشهدها سه نفر  
 مشهدها و غده نوازی نمودند از براس طلب چند نفر دیگر هم از همسایه ها و قریه ها که همیشه در  
 خیال از بیت من بود و غده گرفتند من از این مطلب که اینها را و غده بگیرند اظهار نظر نداشتم

تقریباً آن زمان عمو با درویش عطا میخواستند یک انوش را بیاورند من کلک شهادت را با جبار کشیدم

عاجز بیاید عیال من با زن عمو پشت پرده آمدند  
 اینستادند انوشد سؤال نمود در حقیق ششویهر  
 چه میگوئید عیال من گفت ششویهر من مسلماً نیش  
 ۹۱ آنجا ایمن درویش علی میدانست از میخواند  
 که بچه چه میگوید تا برین میفهمیدند ه نمیگیرم  
 رو بروی من نشسته بود اشاره زد گفت  
 در پاره شما یک شهادت میدهد گفت  
 و برخواست رفت از افطار بیرون  
 توی حیات دستوری به عیال من  
 زن عمو داد که چه بگویند هر چه از شما  
 سؤال میکنند جواب <sup>همچو</sup> بدهید  
 دستور داد و آمد توی افطار نشست  
 از این سبب دیگر است  
 انوشد گفت بلکه مطلب دیگری که از پاره بالانتر  
 است اینست اعتقاد شما باید این باشد

هم چون تو که ریشب زن عمو با درویش عطا با من قرار کرد شدند که ما یک انوش میاوریم اینها  
 شما کلک شهادت را با جبار کشید دیگر میکشند اسم از شما مطلب دیگر سؤال نمایند من

قبول دارم آدمم تفصیل را با جناب گفتیم اجناب  
 فرمودند که اگر از این امر سؤال نمودند بگو من  
 چه در سر بودم مسلمان شدم از این مطلبی که شما  
 میگوئید چیزی نفهمیده  
 تفراس زیاد میپزند و  
 توپچی اجسایه ما بود از  
 محله آمد کم کم تقریباً  
 سه نفر از مشدده ها  
 یکس فانی کشتی اینها  
 در شته بودم انته ابه  
 میگفت انته ابه  
 من مراد نمودم  
 از این خانه بیک  
 خیال دارند شما را  
 بیاتما شا بکنی پتور  
 میکنم دین من حق  
 باطل بحق نمیتواند کار میکنند این را  
 گفتیم رفتیم ثور اطراف نشستم که یک مرتبه  
 یک نفر از انوندها گفت دختر عایشی

که زن شو بار

اجازت

خارج بیاید عیال من بازن شو پشت پرده آمدند  
 ایستادند اخوند سؤال نمود در حق ششوی  
 چه میگوئید عیال من گفت ششوی من مسلمانیش  
 معلوم نیست نه روزه میگیرد نه نماز میخواند  
 من گفتم اگر من مسلمان نیستم روزه نمیگیرم  
 و نماز نمیخوانم پنج سال چرا ماند یادش داده  
 بودند که بگوید این پنج سال یادش داده بود  
 شما از او روبرو میگردید حال پدر من  
 مرده است دیگر اعتقاد در سر من گفتم بسیار  
 خوب اگر من کافر بودم امشب مسلمان استم  
 کلمه شهادت را بر زبان جاری نمودم جناب  
 انوند فرمودند امشب ما تورا مسلمان میدانیم اما  
 باید قانون اسلام را بدان من گفتم قانون  
 چیست فکر تیر از روزه و نماز حج اقد نفیسی  
 قبله و تاثیر چیزها در دیگر مگر مطلبی دیگر است  
 انوند گفت بله مطلب دیگر که از پومه بالانتر  
 است اینست اعتقاد شما باید این باشد

شما آنچه شهادت را جاری نمائید دیگر میگذریم از شما مطلب دیگر سؤال نمائید من

بعد از حضرت رسول معتقد بکسی دیگر نشناختم  
 اگر کسی پیدا بشود و بگوید من از بواب خدا  
 آمده‌ام باید قبول نکرد و بدگفت من گفتم بعد از  
 حضرت رسول کسی را من ندیدم چرا بمن میگویند  
 گفت امروز شما باید بگوئید اگر کسی آمده یا  
 بعد بیاید بهمت اینکه حضرت رسول ختمه هم  
 تمام پیغمبرها است دیگر ممکن نیست از جانب  
 خدا کسی بیاید اعتقاد ما همچین است  
 من گفتم مقصود از پیغمبر آمدن هدایت  
 خلق است امروز ما مینیم چند طایفه است  
 بود از زرد و شد از یهود و عیسوی و سایر  
 مظاهر دیگر که شما نمیدانید باید اینها  
 تربیت شوند امدم بسزای سلام که تربیت  
 شدند در تورات اسلام یک نفر مومن نیست  
 آن تورا که حضرت رسول فرموده در تورا  
 گرفتن غیبت نمودن آدم کشتن زنا کردن  
 لوات کردن مال مردم خوردن مال سقیر  
 خوردن یک نفر را پیدا نمائید که دارا  
 باشد این شقه مطلب دیگر خدا نمرده

عالم تمام نشده و تمام خلق هم تربیت نشدند که  
 دیگر لازم نباشد کسی بیاید به این دلیل باید یک  
 نفر بیاید که تمام عالم را تربیت نماید و تورات آن  
 هم <sup>همچو</sup> مطلبی نیست که حضرت تعالی میفرمائید این  
 دلیل اقل دلیل نقل هم در تورات حضرت موسی  
 فرموده من ختم پیغمبرها هستم دیگر کسی پیغمبری  
 نباید بیاید مگر ما شیخ انهم در شهر بن موشه است  
 من دیدم بعد از حضرت موسی حضرت عیسی آمد  
 پیغمبر شد و بعد حضرت رسول آمد پیغمبر  
 شد هر دو هم بر من صابت که عقند از بواب <sup>خدا</sup> است  
 خدا آمدند من به این دلیل نمیتوانم کسی را بد  
 بگویم جناب ایشان فرمود مگر شما حضرت  
 رسول را قبول ندارید مگر امام هار را قبول  
 ندارید ما بچنانترین امام هستیم هر چه ما بگویم  
 شما هم باید بگوئید من گفتم لعنت خدا بر  
 کسی بود که حضرت رسول را قبول ندارد  
 بدو امام را قبول ندارد به فرموده ایشان  
 رفتار میکنند در تورات که <sup>همچو</sup> مطلبی ندارد  
 آن

که شما میفرمائید در احادیث هم مینویسند این  
 مطلبی که من شنیدم الا لعلم صدقست یا کذب  
 که من بد بگویم رسول دین هم باید تحقیق باشد  
 نه تقلید اگر من میخواستم تقلید بکنم در عقیده  
 اول تو را یهودیها بودم و محترم هم بودم و موالیهای  
 یهود هم میگویند هر کس چنین اعتقادش باشد  
 که بعد از حضرت موسی کسی میاید یا آمده او مراد  
 خداست و هر کسی که بعد از حضرت موسی بگوید  
 من از جانب خدا هستم او بدوست و نسبتهای  
 بد هم میدهند که من نمیتوانم ذکرش را بکنم و  
 ما را تعلیم میدادند که باید روز سرچیند مرتبه  
 نصبت بحضرت عیسی و حضرت رسول و  
 امامها بد بگویم تا بعد از مردن دیگر سوال  
 و جواب نداشته باشی و بگفتن تو را میدهند  
 ما بان ترتیب رفتار مینمودیم امروز فهمیدیم  
 که حضرت مسیح و حضرت رسول از بزرگان بزرگ  
 خدا هستند و از برادر تربیت خلق آمدند  
 معلوم شد بر من که ان ملعون ها که ما تعلیم  
 میدادند خطا کردند امروز دیگر من توبه  
 نمودم که بترسیدم بدنگویم و شما هم راضی  
 بودید؟ بدنگویم و شما هم راضی

گفتم ممکن نیست که یک جمعی را بد بگویم تا چه رسد به انسان خوب و بد را از خدا میدارند  
 من عیدم ماه باید نظرمان به خوار کردن جفمان باشد خدا ما را ظاهر حاکم اگر کسی بیاید  
 نسبتش را بخدایند خود خدا باید سزاوارش را بدهد بدگفتن ماه چه نموی و در

نباشید که من بد بگویم این مطلب که کسان من جاسوسند  
 صورت این آقایان سیاهند من دیدم که اینها ملعون  
 شدند گفتم ممکن است که این نور بگویم اگر شخصی  
 پیدا شود خلق را به بیدینی و پرزگی و دوزدر و  
 تریاک کشی خلق را دعوت نماید و نسبتش را هم  
 بخدای بدهد انشخص بد است دیگر لازم نیست که  
 من بد بگویم فور معلوم میشود جناب انوند فرمود  
 این شخصی که در عکاس است شما او را هم خدا میدارند  
 و پیغمبر میدانید و هم امام از این فرمایشش انوند  
 فور قوت قلبی از براس من پیدا شد بد و زانو نشستم  
 گفتم عجب دارم از عقل شما آن محبوب جان را  
 که ما خدا بداریم و هم پیغمبر بداریم و هم امام بداریم  
 شما هیچ نشدید بمن میفرمائید که ان شخصی را  
 بیاید بگو مگر من مثل شما بیدین را داری هستم  
 که از براس پنج قران پول صد مرتبه خدا و پیغمبر را  
 قسم بخورم و یا حکم ناحق بدهم مارا اگر سلا به صراحت  
 بکشند یا دم توپ بگذارند یا شقه کند ممکن نیست  
 که ما بگویم نیستیم زود جناب انوند فرمودند  
 بمن صابنت شد که این حکیم بهائش است  
 آب

الآن

الحان این بخشد وزن بر این خرامنت نامحرمست  
 باین دختر خاویز این فرشی که این بالاش نشسته  
 باید نزد تو آب جار انداخت شما که پهلوسر حکیم  
 نشستید باید عقب بکشید کسی دیگر بصورت  
 این نگاه نگردد هر کسی نگاه بکوند یعنی پیشتر  
 بصورت این بیفتد باید کفاز بدهد من در کمال  
 ادب عرض کردم جناب اقا مگر حضرت رسول  
 باین تو کز خلق را دعوت مینمود حضرت رسول  
 خاک روبرو سرش میرختند بعبادت او میرفت  
 شخص کافر آمد خدمت حضرت رسول کسی  
 اورا شنب خانه خود نبرد حضرت رسول برد  
 میفرماید شیر را بچه پهن ماند بدو تو  
 پیغمبر چه میمانی بگو شما چنانشین امام  
 هستید اگر من که رفتم شما باید بدلیل عقلی  
 یا نقلی بمن ثابت نمائید که تو فهمید و کج  
 رفتی جناب انوند فرمودند من چطور شما را  
 عالی کنم ما که امام سیزدهم نداریم من  
 عرض کردم جناب اقا امام هار را بشمارید  
 تا من بدانم فرمود اول امام مرتضی علی  
 و امام حسن و امام حسین گفتن تا با فر فهمیدم  
 اما در احادیث است که از حضرت رسول  
 سؤال زود

نمودند که دوازده امام از کی است دست مبارک را

حضرت بر پشت فاطمه زد فرمود از نصل فاطمه حضرت امیر از شما است  
 پسر فاطمه بود یا شهیدم فاطمه این عترت را که من زدم  
 بیکدیگر نگاه کردند گفتم مگر نمیدانید این احادیث  
 را یا بواب ندارید بدهید علم نبود تیراز علی غرض  
 عاشقی علم شناختن حق است نه کتاب خواندن خواندن  
 من کار ندارم میخوانم حق را بشناسم آن وقتی  
 که من یهودی بودم حضرت رسول را قبول نداشتم  
 تا پدر رسد بامام و قائم و قتیکه و قتیکه بشریعت  
 حضرت رسول مشرف شدم بعد فهمیدم که باید  
 قائم بیاید من امشب خیال مینمایم که حضرت رسول  
 را نشناخته بودم شما بمن حالی کردید بنقد از  
 جناب شماها میخوانم تقلید بکنم میفرمائید قائم  
 باید بیاید من بگویم باید بیاید میفرمائید  
 نباید بیاید من بگویم نباید بیاید فوشش محشر  
 میدهید من فوشش بدهم هر چه میفرمائید محشر  
 من هم بگویم انوند فرمود قائم باید بیاید  
 و حال وقتش نیست قائم پسر امام حسن اسکری  
 است و مادرش لر بیس ناطون این شخص



که ادعای قانچیت مینماید پدرش معین مادرش که  
 زاریدش ان قیبت است در چار جا بلقا و جا بلما  
 گفتن کوش بد هید تا با حاصل مطلب پیبرید در پی بر  
 اتحادیت است که فاطمه بنت اصد یک روز  
 سختی بجهت شغلی در بیابان بود یک اجد ها سر آمد یا شیری  
 که او را پاره نماید بخدا مینالید که یک مرگبه  
 نقاب در سر پیدا شد ان اجد ها را کوشنت  
 و از فاطمه انگشتر گرفت و برد بعد از چند وقت  
 تولد که فاطمه حضرت امیر را تولد نمود دید آن انگشتر  
 تو دست حضرت امیر است همان طور که طری  
 حضرت امیر در این عالم بود و بعد تولدش  
 ها نظور شد بها تور هم حضرت قائم در قیبت بود بعد غیب  
 تولدش شد بناب انوند فرمود قائم آمدن  
 علامت دارد باید هفت سال تجد شود  
 کفر عالم را بگیرد و قتی که ظاهر میشود هر کسی  
 یابد ایمان نیارد میکشد ازین علامت ها نیکی عیان  
 در د باید اعیان تمام پیغمبر ها در شته باشد  
 گفتن بشنوید بوزاب اگر یک سال باران  
 نیارد در نفسی در عالم نیمانند تا پدر رسد هفت  
 سال مقصود این تحشی ایمان است که خلق  
 بی ایمان میشوند اگر کسی در عالم نما ند

قائم از برادر کسی مینماید آمدن قائم از برادر این مخلوق  
 است نه از برادر کوه و سحر آمدن قائم از برادر تربیت  
 خلق است که از فرموده خدا دور میشوند اتاعت اطاعت  
 امر خدا را نمیکند قائم باید بیاید اینها را در این  
 بکند شریعت نماید تعلیم دهد اگر نوپ نبود و تفنگ  
 پنج تیره نبود و میرزوه تیره نبود ممکن بود که شما  
 بفرمائید قائم میاید با شمشیر خلق را میکشد خود  
 شما میفرمائید یک زن در پیشی در بر قائم را میکشد  
 این با شمشیر کشیدن منافات دراز مقصود از  
 اعیان تصرف نمودن خلق است از تمام ملل و  
 نه اید منزه است شناختن و ایمان آوردن پس اینها اعیان  
 دیدن که ایمان آوردن حال شما بفرمائید بیینم یک  
 بود سر امروز بیاید بخواند مسلمان شود شمشیر حضرت  
 رسول را بیک دلیل ثابت مینماید و لیل انوند  
 فرمود حضرت رسول شقو لقمه نمود و شوس مار  
 و سنگ ریزه تور دشتش صدا میگردد و حضرت  
 مسیح مرده زنده کرد حضرت موسی عصا اجد ها  
 نمود بوزاب در آدم اگر کسی ان عیاز ها را که فرموده  
 شده بخواند در زید نشان بدهید نه مقصود  
 ۲

از اعجاز هدایت تمام خلق است اگر امروز یک نفر  
 زرد شود سر از شما این عجزها سر که فرمودید بخواند  
 پیر پوپ مید صید پوری ندرید میفرمائید اسی  
 ملعون باید زود مسلمان بشود یا با شمشیر تورا  
 میکشیم انخوند گفت این اعجازها در آن نماز زمان  
 که خود پیغمبرها بودند هر کسی میخواست از برایش  
 اعجاز میگرفتند امروز نیست من عرض کردم که  
 اگر میل داشتند با شید یک مختصر دلیلی از برای  
 شما شروع میدهم این پیغمبرها هر کار که از او  
 سخت تر نباشد میتوانند بکنند اما این مطالبی  
 که فرمودید هیچ کدام نشده مقصود از اعجاز  
 پیغمبر را میگویند که بقا داشته باشند که هر کسی  
 زمانی هر کسی بخواند نشان بدهند پیغمبر که  
 امروز باشد دیگر فردا نباشد انرا سحر میگویند  
 مقصود اعجاز انبیا این نبود که شما فرمودید  
 اول عصر حضرت موسی کسی در آن زمان  
 بود که زیمان میاندرفت مار میشد حضرت  
 موسی عصا میدادند اجدها میشد میگفتند  
 حضرت موسی علم ساحریش بیشتر است اما  
 بدانید عصای حضرت موسی زبانش بود

هم تا این حضرات که اینجانشین دارند بفهمند مقصود از اعجاز چیست دلیل حقیقت انبیا  
 سنگ ریزه و سوسن نار نیست که میفرماید آن زمان در تورا دست پیغمبر عزرا زرد آمد  
 میگویند عجز که هر کسی امروز بشنود بشما بخند این ظاهر دلیلی است که میخواهم

نه پوپ با هر شخصی تکم میفرمودند ان موعظی مجاب  
 میشود دیگر مطلبی نداشتن بگویند اینست که میگویند  
 اجدها سر حضرت موسی مال انهارا میبلعید اما  
 موردی که حضرت مسیح زنده نمود امروز یک  
 طیب مرزیرا معالجه بنماید ان طیب را  
 سجده مینمایند تا پد رسد موده زنده کند  
 یکی دیگر اگر حضرت مسیح موده زنده کرد  
 چرا اسلابش کشیدند و کوشند نتوانست  
 شود شتران خلاص کند و یکی دیگر کسی که مژده زنده  
 نماید تمام خلق او را لازم دارند که مژده ایشان  
 زنده نماید ادم است که کور و پیرول نشید هد  
 که کسی اولادش را نماید پس بدن روح ایمان  
 او را زنده نموده از تو سر این قبر هیکل  
 بیرون آورده این هیکل هر وقت مود  
 دیگر با این هیکل زنده خواهد شد هر کسی  
 بظهور حق ایمان نیاورد او موده است  
 هر کسی ایمان آورد او زنده است یک روز  
 حضور حضرت مسیح یک نفر از نواریون آمدند  
 عرض نمودند واده من وفات نموده ازان  
 بفرمائید من بروم او را دفن و کفن نمایم

موجی

آورد

نمود

درخی

عبارت

این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی  
 این مطالب تا شد از روی

حضرت فرمود واکداران مورده را موردها بردارند  
 تو زنده سر يك روز دو نفر يهود سر ميخواستند خانه  
 يکي بفرستند و ديگر سر خرداينها بيکديگر گفتند برويم  
 قبالة روم بدهيم حضرت امير بنويسد آمدند حضور  
 حضرت عرض کردند يا علي من ميخواهم خانه اين  
 شخص را بخرم حضرت بکاتب فرمود بنويسي  
 بفرست ميثني بميثني بهتني در قرعان **دین**  
 محزه را بخانيد که محض او اينست که محزه  
 مورده بود من زنده نمودم ابو جهر مورده است **ابو جهر**  
 الساعت بظاهر ابو جهر حيات در است نمود **نمود**  
 بود پس معلوم ميشود ان مورده که مذکور است **مذکور**  
 مورده ايمان نيست نه اين مورده ظاهر بيت  
 و ديگر شخو لقر حضرت رسول در قرعان بهم  
 مطلبی ندارد حضرت رسول ميفرمايد ثرو  
 شو شکی نيست که ذکرش در قرعان نبا شد **دین**  
 پير اين مطلب به اين بزرگي ذکرش در قرعان  
 نشده که از همه لازم تر است و ديگر آنکه  
 قهر هم شوق نيست که امروز شما نشان بدخيد  
 پس اين دليل از براسر حقيقت نميشود يکي  
 ديگر اين قهر کوره است و پند بر اين  
 نميکن است چطور ميشود که اين کوره

کوتاه

ابو جهر

فتی

راه  
عوار

کوره دو پاره شود اگر فرنگيها اين مطلب را از شما  
 پشنوند در پاره فهم شما چه خواهند گفت اما معنی  
 قهر را تا بحال تفهيميد پس قرعان را خوب بخانيد **دین**  
 و در قرعان ذکر شمس و قمر و نجوم است شما که  
 فرست غيبدهيد که من <sup>مخبر</sup> شمس و قمر را از بری  
 شما خوب ثابت کنم بدانيد که حضرت رسول ميفرمايد  
 من شمس و علي قمر پس بدانيد اين دليلها که شما  
 فرموديد دليل حقيقت نيست يك نفر ديگر غير از  
 انوندگان سوال نمود پس دليل حقيقت بعيت  
 عرض نمودم دليل حقيقت خيلي است من يك  
 مختصر عرض ميکنم جناب اقا يا که فرست غيبدهند **نمود**  
 که من مطلب خود را خوب خالي کنم يك نفر در اين  
 عالم پيدا شده ميفرمايد من قائم استم حضرت **مع**  
 قائم با او مدعی است ميفرمايد من از جانب  
 خدا امدم خدا مرا فرستاده از براسر شريعت  
 خلق خدا با او مدعی است از تمام ملل و  
 مطهوب بسوز خودش پورده از او مت پر **نمود**  
 پيغمبر سر کشيده برده تمام پيغمبرها با او

کون

دین

دین

نمود

دشمن شدند خلق را برستی و دورستی هدایت  
 میخوايد بصداقت و امانت با تمام عالم معامله  
 نماييد مي فرمايد ديگر اومت او در وقت نحيكوييد  
 که محتاج بخانه انوندها شوند لا يکتر کسی پيدا  
 ميشود که مال مردم بخورد و برود خانه انوند  
 پس بنشينند يا انوند از او ريشوه بگيرد افايا <sup>ان</sup>  
 هر طایفه ميفهمند که دو کاشنان خراب ميشود  
 کسی نيست که بخانه علي مورافعه برود ميدانند  
 که کاشنان بوريده ميشود به اين دليل انوندهاي  
 هر مذهب با اين شخص زدند تمام سلاطين هم <sup>فرد</sup>  
 زدند تمام خلق هم زدند مي فرمايد در وقت نگو <sup>رنگ</sup>  
 دوروق کوها زدند مي فرمايد قمار نزن قمار بازان  
 باو زدند مشرب خورا زدند بنده باوها باو زدند  
 و روبريها باو زدند مال مردم خورا باو زدند  
 مال سقيي خورا باو زدند به اين نمونه بگير برو  
 تمام عالم باو زد ميشوند همچي نيست پسي  
 اين حقي که ظاهر شده تو سر عالم نه سحري  
 نه شمشير سر نه پول خديجه نه جنگي نه عصا  
 اجدها شود نه ماه دوپاره شد بمطلو ميست <sup>ردا</sup>

درج

رنگ

ان

بست

دکانه

ردي

مذهبي

رنگ

خيز خورا

ردا

امرش شرق و غرب عالم را مخر نموده که جان و مال نصار  
 مينمايند من يک نفر اين از ان اشخاصي هستم  
 که اسم در تو را اين طایفه نيست شما ببينيد اميبا <sup>اين</sup>  
 که در اين عالم ميمايند مقصودشان هدريت  
 خلق است نه اينکه دو پهلوان باشند با هم  
 کوششي بگيرند معلوم شود که زور اين يکي بيشتري  
 از آن يکي باشد پس زور نشان دادن نيست  
 که شما مي فرماييد پيغمبرها اعجاز داشتند و  
 کسی ديگر نبود اعجاز بنمايد که شما بفرماييد  
 اعجاز اين پيغمبر بالا تر و محکم تر از <sup>ان يکي است</sup> اين  
 اعجازها سر که شما مي فرماييد هيچ کدام نشده دليل  
 هم از هر اسر شما مياورم آمدند گوفار حضور <sup>کار</sup>  
 حضرت رسول عرض کردند ما اعجاز ميخواهيم  
 حضرت رسول فرمود از بشرن مثل کوم <sup>ان بر شما</sup>  
 يو ما عليه من بشر هستم مثل شما اين مطلب  
 که ميگويم از بوانب خدا بمن ميرسد شما ميگويم  
 من از خودم پيغمبر ندايم که بگويم هر چه بگويم از

غرب

نار

اين

دو

جانب

بنوانب خدا است این فرموده شود حضرت رسول  
 اما من فرمایش شما را رد نمیکنم با شما هر اسیر میکنم  
 حضرت موسی عصا انداخت اجدها شد قبول دارم  
 اما چه فایده که پیشی از دو نفر کسی دیگر حضرت  
 موسی را پیغمبر قبول نکرد فرموده شود  
 حضرت موسی ان دو نفر یوشوع بینون و  
 کالب بن یفونه بودند فرموده شود حضرت  
 موسی که میفرماید این دو نفر بمن مومن شدند  
 و حضرت عیسی که مورده زنده نمود من نمیگویم  
 ایمان او را زنده کرد فرموده شما مورده نوی  
 قبر بود اما چند نفر ایمان آوردند دوازده نفر  
 این دوازده نفر را خود شما هم میدانید  
 زیادتر نبود از این دوازده نفر یکی پول  
 گرفت حضرت مسیح را نشان داد یکی  
 دیگر سه مرتبه انکار نمود و رفت اما ایع  
 حضرت رسول فرموده شما شقو لقمه نمود  
 سنگ آریزه و سوس مار تو دستش خدا  
 کردند من میگویم مورده هم زنده نمود  
 اما چند نفر مومن عقیدت بودند فرموده شود  
 حضرت چهار نفر و تفسی اگر میفرمائید

صفت  
 یوحنا زان

صفت  
 یوحنا

زیادتر بودند یقین این مطلبی که میخواهم بگویم خود  
 شما میدانید و قتی که حضرت رسول مبعوس شد بود  
 به پیغمبری بسمت بیتل مقدس نماز میخواندند  
 خود حضرت رسول هم بسمت بیتل مقدس  
 نماز میخواند بعد پیرئیل آمد حضور حضرت  
 رسول عرض کرد که خدا میفرماید جانماز را  
 بسمت مکه بگذارید نماز بخانید و ثنت دو  
 نماز بود که حضرت رسول قبله را تغییر داد  
 ان اشخاصی که پشت سر حضرت رسول  
 نماز میخواندند تماماً ان ساعت از مسجد  
 بیرون رفتن و تعود کردند که مجتد  
 همچنین ما را از دست ما گرفته قبلمه ما را هم  
 از دست ما میخواند بکیرد صحیح است  
 این مطالبی که شرح دارم یا غیر شما را  
 قسم میدهم تصدیق حق بکنید به بینید  
 ان ظهورات قبل با این ظهور که چند هزار  
 نفر کشته شده و چند نفر هم موبود است

بیت المقدس  
 بیت المقدس

توضیح  
 اذنه  
 قیده

که جناب نیاید حال انصاف دهید اگر آن  
 ظهورات قبل دروغ بود این ظهور هم مثل  
 آنها اگر آن ظهورات حق بود این ظهور هم  
 معلومست که حق است اگر میفرمائید آنها بصر  
 کار خودشان را پیشی بوردند این بصر نیست  
 و هزار برابر از آنها بالاتر و محکمتر است  
 اگر میفرمائید یک سید شهید پیدا شد با  
 عیال و اطفال جان دارد در زمان حضرت  
 رسول ان مطلب از صبح تا ظهر طول کشید **طریق**  
 نبود حضرت هم از آنها کشت که شما میفرمائید  
 که تارکاب اسبش خون بود اما در اینجا  
 هزاران هزار جان دادند و کشته شدند  
 یک نفر از این طایفه دست دراز نکردند  
 و بیک نفر هم بد نگفتند و دست میزنند **بر غفر**  
 هم میبوسیدند باب بود این همه بلاها  
 و زبلمات روز بروز در ترقی استند **مسند**  
 بعد از این صحبتها آقایان فرمودند شیطان  
 بکم این رفته به انجست کسی **عده**  
 این نیاید هر کسی پایش حرف بزند در است

سید شهید

طریق

دیگر کسی با من نگوید ثانیاً عیال مرا نتوانستند گفتند  
 این حکیم بشما نامحرم است شما میدانید فردا **ششوی**  
 بکنید بے تلاق دیگر تلاق ندارید شما را خدا حلال  
 کرده هر کسی میل دارد بشوهر بکنید این سماعت  
 هر کسی میل دارد ما تورا عقد مینمایم من گفتم  
 جناب اقا عیال مرا خدا بر شما حلال کرده بر خودم  
 حرام اموال هم بر شما حلال است گفت اموال  
 مال خودت است **بیشی** در ویشی علی گفت  
 جناب انا اولاد دارد اقا فرمود آسان شدند  
 مال حکیم با اولاد میرسد و اولادش با سلام  
 میرسد من گفتم عیال بمن نگیرد اولاد هم **بجز**  
 بمن نگیرد اموال هم بمن نگیرد پس من  
 مردم گفتند **مورده** از تو صد درجه بهتر است  
 من گفتم **پس** را سر خدا منکه **مورده** یک فاتحی **دگر**  
 بخوانید بنا کردند خندیدن گفتند خاک تو سرست  
 هیچ کسی عزتت را بزلت **بجز** میدهد اگر میموردی **بجز**  
 از این بهتر بود که زنده زنده عیالت را و

مورده

دگر

بجز

بجز

اولادک را و اموالک را به این زکات از تو بگیرند  
 هر کسی چار تو بود فوراً از قسم میسورد اما تو بیچارگی  
 نمیفهمی من گفتم امشب عروسی من است شما  
 نمیفهمید من چه گویم من میل داشتم و از زور قلب  
 من است که مرا پاره پاره کنید اما این عورزه را  
 ندارید ان ساعت شام آوردند من گفتم این  
 شام مخارجی را من دادم اما از اینجا که اموال  
 من هم بمن نمیبرد این مخارج هم مال من نیست  
 حضرت رسول میرفرماید میمان را کرامی دار  
 اگر کافر باشند امشب من از این شام بخورم  
 یا بخورم شخصی پهلوسر من نشسته بود گفت  
 شما اگر یهود یا فرنگی یا پابن باشی من  
 با تو قتر میخورم سه نفر از اینونها شام  
 خوردند بعد از شام خوردن عیال اطفال  
 ایناسی خانه گذاشتم و بیرون امدم رو  
 نفر گد خدا پاریسی تو پ پیچها با من  
 آمدند تا خانه انوسر لایهودا خابیده بود بیدار شود  
 گفت برو تلخرا فرغانه بنی بنیاس رفتیم  
 تلخرا از خانه مرا را ندارند برکشتم

این حکم شاید چیز نوری کردند ما همان اند برای تو میسوزد بیا تو بکن بر کز بر پیه خواهی بنویسم  
 عیالت مال خودت باشد من هم یک سینه دارم بشما میدهم باشما همرا میفایم خدا از شما راضی  
 و بیخیز از شما راضی ما از شما راضی از برای شما شانه میخورم عروسی میبینیم بیا تو بکن

نقد

نقد

نقد

آمدم بخانه انوسر خابیدم صبح برخاستیم رفتیم  
 دار الحکومه پسر طویل حکومت بنی نستیم میرانور  
 نایب الحکومه بود فرستاد از عقب من مرا آورد  
 دیوان خانه منظر حکومت بمن فرمود طویل  
 دست من است شما اینجا باشید تا من بفرستم  
 مدعی شما را بیاورم فرارش فرستاد درویشی  
 علی را با برادرش آوردنکه داشت من به  
 فرارش باشی پنج تومان محرمانه پول دادم که  
 ببرد من سرف نزنند بصحتیکه با بایها بسیار  
 بد بود تا نزدیک بنظر ماندیم خبر آوردند  
 که حاکم بیرون امد خیال دارد سوار شود  
 بشکار برود نایب الحکومه مرا آورد حضور  
 حاکم بمن گفت عارض بشو من عرض نمودم  
 عیال مرا از من گرفتن چه مرا گرفتند اموال  
 مرا هم نکه داشتند نمیدهند فرمود بجهت  
 بیعت عرض نمودم مدعیها حاضر اند خود  
 حضرت والا سسوال فرمائید فرستاد آوردند

نقد

در ویش علیزا با برادرش حاکم سئوال نمود چرا  
 عیال و اطفال و اموال حکیم را ننگه داشتید نمیدهد  
 عرض کردند قربان این حکیم پابن است یک  
 دسته کتابشانرا که مال پایبها است بودیم  
 دادیم جناب افشار لاسید محمد حاکم فرمودند  
 مگر لاسید محمد پابن است که شما کتاب اینهارا  
 بورد دهید به او باید کتاب اینهارا بپزید بدهید  
 رئیس پایبها تو بودی دادی لاسید محمد بزیید  
 این پدر سوخته هار را پیش این دو نفر را بپزید  
 در ویش علی با برادرش دو ساق نمودند و  
 با حکومت سوار شد رفت از برادرشکار  
 نایب دگرگون نیاب اگر دست نماز گرفت استاد نماز خواندن  
 بعد از او فراتشباشی نماز خواند من هم رفتم  
 دست نماز گرفتم استاد نماز خواندم بعد از  
 نماز تسبیح بدست گرفتم ذکر میگردم یک  
 مرتبه فراتش باشی به نایب اگر گفت این  
 شخص از ان پایبهای خبیلی محکم است  
 اما اینجا تقیه میکند نماز میخواند من بالان  
 طار نشسته بودم تسبیح بدست گرفته بودم

نایب دگرگون

بسیار

دستی

نایب دگرگون

طری

بسیار

طی

نایب دگرگون

جلو خالار نایب الحکیم با فراتشباشی نشستند بودند  
 در توی بیات فراتشها و عارض و مقصر بودند  
 تقریباً دو بیست نفر بودند یک مرتبه جناب  
 نایب الحکیم سئوال نمود جناب حکیم حضرت  
 بها الله صعود فرمودند حضرت عباسی افندی  
 را چه میدانید عرض کردم حضرت عبدالبها  
 را ما بجا نشین حضرت بها الله میدانیم امر  
 حضرت بها الله را بخلق میرساند امروز  
 مورس تمام عالمست سئوال نمود بچه دلیل  
 حضرت بها الله را حق میدانید عرض  
 کردم در این شهر همدان حکومت لازم  
 دارد یا ندارد فرمود لازم دارد عرض کردم  
 این تور سر که هر شهر حکومت لازم دارد و همین  
 تور عالم مورس لازم دارد فرمود از کویا  
 بدانیم که حضرت بها الله مورس است  
 عرض کردم حکومت میتواند بی اجازه  
 سلطان بیاید بگوید من بر شما حاکم

نایب

بسیار



و حکم بکند فرمود ممکن نیست عرض کردم بر تمام  
 یقین است که خدا از سلطان بالا تر است  
 گفت هر پنج پیرس که آمده از برای تریبک  
 خلق کتابی آورده عرض کردم هر چه ان پینج پیر  
 آوردند حضرت بهاء الله روح ماسوا ندا  
 صد برابر آورده فرمود ما شنیدیم و قتیکه  
 قائم میاید باید سلطنت بکند شما هم خیال  
 سلطنت دارید عرض کردم ان سلطنتی که  
 شما شنیدید سلطنت حقیقی است این  
 سلطان که در طهران است اگر امر بفرماید  
 یک روز از برای من روزه بگیری جناب  
 شما که مواجب نور سلطانید روزه میگیرید  
 فرمود خیر نمیگیریم اگر هم بظاهر بگیریم  
 پنجاهه بخوریم عرض کردم قوه و قدرت  
 دارید تمام خلق از شما میترسند کسی هم  
 قادر نیست بشما عرض بزند امروز روزه  
 هستید و نماز هم خواندید این روزه و نماز را  
 کسی فرموده هزار و سیصد سال قبل از این  
 حضرت رسول فرموده که مردوم محمد پیغمبر  
 میگفتند اگر شخصی هزار تومان بشما بدهد

امروز روزه را میخورید گفت نمیخورم عرض کردم  
 این را سلطنت میگویند که در تو سرخانه چند جور  
 هم خوراک است یک نفر آدم هم نیست جناب  
 شما قدرت ندارید که یک قطره آب بخورید حال  
 ببینید سلطنت سلطنت حضرت رسول است  
 یا این سلطان خالیه ان سلطنتی که شنیدید  
 از برای قائم مثل سلطنت حضرت رسول است  
 فرمود چرا پنجاهه هستید عرض کردم اگر پنجاهه **پنهان**  
 بودیم در منزل حکومت جلو دو بیست نفر آدم  
 با شما صحبت نمیکردیم اگر پنجاهه بود این بهم  
**مردوم** مردوم جان نمیدادند **ششم** ششم **هفتم** هفتم نمیگردند  
 قوی بازارها بگردانند این حرف را که من ندانم  
 فراشی باشی گفت لال شو اگر تو یک ساعت  
 دیگر اینجا حرف بزنی تمام ما را پایی میکنی  
 عرض کردم خوشا بسوازت شما که حقرا  
 بشناسید و مومن بشوید بر من واجب  
 است که امر خدا را بشما برسانم نخوا قبول  
 بکنید نخوا قبول نکنید دیگر صحبت نشود تا

عصری منزل حکومت بودم نزد یک بافتار من  
 بنایب الحکمه عرض کردم این دو نفر را شما نکه  
 داشتید مجوس نمودید از برای من چه فایده <sup>فایده</sup>  
 دارد فرمود چکنم عرض کردم مقصود من اموال  
 من است مقصود من نیست که اینها مجوس باشند  
 فرمود عیالت را میخواه عرض کردم از برای <sup>کدام</sup>  
 اینکه من بهائی هستم عیال مرا نمیخواهد من هم  
 صد هزار عیال و اولاد را فدای محبوبم میکنم  
 فرمود بسیار از تو مسرور شدم در پیش علی  
 با برادرش را آوردند الترام گرفتند که هر چه  
 اسباب در اینجا دارم بدهند بیاورم با محور <sup>مانند</sup>  
 حکومتی رفتیم هر چه اسباب مانده بود آوردیم  
 محور حکومت گفت لباسی که از برای عیالت  
 خریدی باید بگیری بگفتم لباس و هر چه اسباب  
 طلا دارد من به او بخشیدم اسباب را آوردم <sup>۲۰</sup>  
 خانه بر آوردم دو روز دیگر جو عیال من آمد <sup>۱۰</sup>  
 بمن گفت خواهشی دارم که بپاشید خانه یک  
 مسند هدیه طلاق عیالت را بکنوسی اگر این  
 شهوهر کند حلال باشند با هم رفتیم

کدام

مانند

تجرب  
شهر

خانه یک نفر از مشاهدین چند نفر هم در آنجا بودند  
 اما سؤال نمود که شما طلاق میدهید یا آن زن  
 طلاق میگیرد من عرض نمودم او طلاق میگیرد <sup>۱۰</sup>  
 جناب اقا فرمود اگر زن طلاق میگیرد مهریه باو  
 بگیرد من عرض کردم قانون اسلام همین طور <sup>۱۰</sup>  
 است که حضرت عالی میفرمائید که اگر شوهر زن را  
 همه طلاق بدهد باید مهریش را تماماً بدهد  
 اگر زن بخواهد طلاق بگیرد مهرش را باید حلال  
 نماید و شوهر را هم راضی نماید اما قانون امر  
 مولا از من اینست که هر کسی زن بگیرد باید <sup>۱۰</sup>  
 آن ساعتی که اقد مینماید مهریه عیال را  
 باید بدهد من تا بحال ندارم خوب نبوده  
 حال مهریه را باید با امر محبوب نمودم پدهم  
 جناب اقا با تاثیر <sup>۱۰</sup> که تشریف داشتند یک  
 ساعت تو فکر رفتن تجرب میگردند طلاق  
 عیال را داریم مهریه هم دادم برگشتم بمنزل  
 مراجعت نمودم و ایام رمضان با غر رسید

۱۰

تجرب





خلق اختیار با یک دیگر میگفتند این را قارت نموده  
 بودند ما دیدیم لباس برتن نداشتن این لباس  
 از کویا آمدن بچوب می نمودند قرار بر این شده بود  
 که هر چه مردوم بزرده اند در خانه یک مشده هدی گبری  
 بیاورند آن اشخاص را که قارت نموده اند فایه  
 در خانه مشده ببرند اسبابها را ببینند پس  
 کدام که مال خودشان است ببرند من هم رفتیم  
 بودم که شاید از اسبابها من چیز آورده  
 باشند اما اسباب خوب قیمت نمی آوردند هر  
 چه اسباب مندرسی و شکسته که بچشم نداشت تیمی  
 می آوردند اما اسبابها من تماماً تازه بود  
 هیچ کندم را نیاوردند یک رانه کناره در  
 همسایه کسی آورده بودند اونهم میلوف مجد کافی  
 گرفتند و دازند در خانه مشده که رفته بودیم  
 از براسر اسباب در تور طالار تمام اقا پان تایی  
 شهر در اینجا بوج بودند بچید انم که از  
 براسر چه آمده بودند یک نفر آمد من  
 گفتم بیا بالا اقایان تور میر هند من رفتم

بالا دردم اطاق سنگ کردم سریا ایستادم دیدم سجیت  
 زیاد سراست تماماً مشده استند ان سرتور که نوی  
 عیال مرا حرام نموده بودند در انجا بودند یک  
 نفر از ان سه مشده از من سؤال نمود شما در  
 اینجا چرا آمدید عرض نمودم آمدیم ببینم اگر  
 از اسبابها که قارت نمودند مال من پیش  
 است ببرم اقا فرمود مگر مال شما هم آورده اند اورد  
 عرض کردم بله بوزند مگر اسباب را از ان خانه اوردی  
 عرض کردم اوردم فرمود چرا اوردی ما که گفته  
بودیم همانند از برای اولاد تو من گفتم بگومت  
 عارض شدم امر فرمودند با محمود اوردم مادر  
 بخانه پدر بعد این مسلمانها ریختند قارت عادت  
 نمودند بوزند اقا فرمود چرا اوردی اگر  
 برای اولاد مانده بود بهرتر بود من عرض  
 نمودم اگر از براسر اولاد مانده بود از  
براسر من هی نمرد بود اما با اسم محبوب من  
قارت نمودند از براسر بسیار فایده دارد عادت

این مطلب که از لسان من جاری شد چند نفر اب  
 در حق من انداختند چند نفر دیگر خندیدن  
 از آنجا برگشتم آمدیم در منزل هر روز از  
 بیگانه مردم در ایستاده بوزم تسبیح بدست  
 من بوز دست من در عقب من بود که یک  
 نفر <sup>نفسه</sup> مشد هدر آمد نزدیک فرمود اسی  
 موعن چرا تسبیح را به پشت نکند داشته  
 دستم را جلو آوردم عرض نمودم جناب  
 اقا تسبیح به پشت گرفتن چه خواهد شد <sup>از دارد</sup>  
 فرمود تسبیح زکر میکنند به پشت نکه داشتن <sup>کنند دارد</sup>  
 عرض نمودم ذکر کی را میکنند فرمود مگر  
 مگر شما مسلمان نیستید عرض کردم من  
 مسلمان نیستم اگر کسی پیدا شود دین اسلام  
 را بمن ثابت نماید خیلی میل دارم که  
 مسلمان بشوم جناب <sup>ا</sup> فرمودند من ثابت  
 مینمایم عرض کردم منزل من خانه طیب  
 است مانعی نیست اگر تشریف بیاوید ممنونم  
 رازی شد با هم خانه رفتیم <sup>توسعه از</sup>  
 اطاق <sup>داری</sup>

کتاب

داری

وارد شدیم چند جلد از آیات مبارک بود از  
 جمل کتاب اقدس اشراقات مبین چند جلد  
 بود دست او را این کتابها را برداشت باز  
 نمود سؤال کرد این کتابها از کی است من  
 عرض نمودم یک مسلمانان آورده که من بخوانم  
 میگوید کتاب امامها است بمن فرموده بخوانم  
 تجدانم خوب است بخوانم یا غیر جناب اقا <sup>مشد صد</sup>  
 که آمده مرا هدایت نماید بشریعت حضرت  
 رسول فرمود بیس چه کتابها داریم مال  
 امامها را <sup>است</sup> عرض کردم خوب بدقت  
 نگاه کنید که بنیاد من بخوانم از بر سر من خوب  
 بنامند فرمود بدقت نگاه کردم تمام معنای  
 قرآن و احادیث است اگر این کتابها را  
 بخوانی بر مطلبی را میفهمی بجهت اینکه  
 این کتابها را امامها ما است عرض <sup>ما</sup>  
 کردم خیلی خوب صحبتی بفرمائید تا من  
 مطلبی بفهمم فرمود دین محمد صلی الله علیه و آله است  
 مثل کتاب معلوم است گفتیم بمن ثابت

بفهم

من عرض نمودم جناب اقا توی صحبت اگر یک نفر از ما رنجیدیم و پاشدیم و رفتیم تکلیف چیست جناب اقا فرمودند هر کسی از صحبت دیگر برنجد و برنجیزد برود ان شخص بسیار حیوان است ابداً

ادم نیست ادم باید از مباحصره مطلبی بفهمد **برو** عرض نمودم من ان تور که حضرت موسی را **درد**

شناختم بشما عرض میکنم من میبینم که در این عالم یک سلطانی است شهرها دارد بمثل همدان و جاسر دیگر در این نواحی همدان اشخاص منقول و صاحب قبیله زیاد است که قبلی بزرگت سلطان از آنها مالیات میکرد تا امروز ممکن نشده که ده نفر از ان اشخاص

با هم همراهی نمایند و بپایند در دهات همدان بگویند سلطان مرا فرستاده و مالیات هم باید بمن بدهید فرمودند ممکن نیست اگر چه آقایی بیفتند فوراً سلطان ان اشخاص معدوم میکند عرض نمودم پس خدا بال اثر اندک از سلطان

نیت تا بمن خوب ثابت نشود ایمان بپارم فرمود حضرت رسول شقو لقهیر نمود عرض کردم نشان بده فرمود تور دستش سنگ ریزه سوز مار بگرفت آمدند کفتم نشان بدهید فرمود پشت شتر دشت تور سبز شد و خرما داد عرض کردم نشان بده فرمود مگر شما نمیدانید که حضرت رسول به آسمان رفت هر وقت راه میرفت سایه نداشت هر وقت تور افتاب را میرفت ابر بر سرش تایه میدادند عرض کردم جناب اقا این مطالبهای که شما میفرمایید **نوار**

اعتقاد شما اینست اما تاثیر ادیان دیگر به این فرمایش شما معتقد نیستند اگر من اینها را قبول داشتم مثل شما منم ادم جناب انوندند استند حضرت رسول را ثابت کنند فرمودند میدانی چطور است کفتم چطور است **مورد**

فرمود من این پیغمبرها را هیچ کدام را قبول ندارم شما میفرمایید که من موسی هستم حضرت موسی را بمن ثابت کن من ابداً این پیغمبرها را قبول ندارم من

تور

ع

مورد

ممکن همیشه که بی اذن سلطان شخصی بپاید و  
 بگوید من از تو انب خدا هستم حضرت موسی  
 آمد در خانه فرعون این دعوی را نمود که من  
 از تو انب خدا آمده‌ام شما باید اطاعت امر را  
 مرا بکنید و در این عالم شخصی دیگر نبود که مطابق  
 بایستد و بگوید تو نیستی منم این یک دلیل و  
 دلیل دیگر آن استخاسی که آمدند تا حضرت موسی  
 یا از برابر ریاست آمدند یا از برابر خدا اگر  
 از برابر ریاست ما میبینیم که هر شخصی آمده  
 این دعوی را نموده اسباب زحمت از برای  
 خودش فراهم آورده همیشه در بیابان بوده و  
 تمام خلق در زد او بودند از یت می نمودند  
 بد می گفتند تو پناه انداختند با درخت ارس  
 نمودند سلاطین کشیدند هر بلا سر که بود بر  
 این بزرگواران می آوردند پس بزرگوار تو پناه  
 شدند پس معلوم شد از تو انب خدا  
 آمدند دلیل دیگر از اولی که آمدند ادعا  
 نمودند تا او آخر که از این عالم رفتن فرمایند  
تفسیر نکرد در اول تا با آخر حضرتش دو تا نشدند  
 بقول خودشان استقامت داشتند و مجرب

جانب  
 امر

صلاح

تفسیر

حضرت موسی یک نفر چوپان  
 بود شخصی چوپان خالش معلوم است  
 آمد با فرعون مقاومت نمود یک و تنها  
 وحید بی حامی با یک عصا امرش را  
 پیش برد سلطنت فرعون را نابود کرد  
 مثل تورات کتاب داشت خلق کمبری  
 هوشش شدند از این قبیل زیادتر باید بنای افکار  
 قانون دارد یک نفر بیاید امرش  
 پیش برود به این دلیلها حضرت  
 موسی را حق میدانم

برخاسته

استی و دور استی

را حق میدانم  
 که او ردهی  
 ل حق است

رسول کو کتابش  
 یا مشی فرمود  
 سوال نمودم  
 نان عرض کردم  
 بر زبان جاری

که مرا مستمان  
 نمودند بر خاستت صورت مرا بوسید



ممکن نمیشود که پس از آن  
 بگوید من از پخوانب **ص**  
 ندانم و در خانه فرعون  
 از پخوانب خدا آمد **ص**  
 مرا بکنید و در این  
 بایستند و بگویند  
 دلیل دیگر آن است  
 آیا از برای سر ریاست  
 از برای سر ریاست ما  
 این دعوی را نموده  
 خودش فراهم آورده  
 تمام خلق در زد او  
 بد میکنند تو چاه  
 نمودند سلاطین **ص**  
 این بزرگواران میا  
 ندانستند پس م  
 آمدند دلیل دیگر

نمودند تا او را خبر که این  
تفسیر نکرد و از اول تا با خبر  
 بقول خودشان استقامت داشتند و جزب **نعم**

قلوب هم مینمودند خلقی اطاعت امرشان میکنند  
 و کتاب بسمثل تورات دارد و قانون امرونی دارد **2**  
 و احکام دارد تمام عالم در زد او پخوانب روز بروز  
 در ترقی است کجا پیش جان میدهند مال در پیش **ص**  
 انفاق مینمایند پس معلوم شد که از پخوانب خدا  
 آمده کتاب هم دارد و خلق را بر استی و دورستی  
بسمداقت و امانیت هدایت مینماید جناب اقا  
 من به این دلایله حضرت موسی را حق میدانم  
 جناب اقا فرمودند به همین دلیل که اورده **ص**  
 حضرت عیسی و حضرت رسول حق است  
 عرض کردم جناب اقا حضرت رسول کو کتابش  
 فرمود قرعان عرض کردم کو احکامش فرمود  
 روزه و نماز و تشیخ و قبله سئوال نمودم  
او منتش فرمود من و تایر مسلمانان عرض کردم  
 قبول دارم و کلمه شهادت را بر زبان جاری  
 نمودم جناب اقا مسرور شدند که مرا مسلمان  
 نمودند بر خاست صورت مرا بوسید

و اجتر

و ان

و ان

و فرمود بنوشاید سعادت که امروز مثلان نشدنی  
 من عرض نمودم جناب اقا ان اشخاص که در زمان  
 حضرت رسول بودند و حضرت رسول را نشناختند  
 و ایمان نیاوردند فرمود تماما اهل دوزخند و تمام  
 ملعون شدند عرض کردم گفتم نمیدانستند که  
 حضرت رسول از پوانب خدا آمده و مولاهاشکن  
 نگذاشتند که بفهمند یا ان اشخاصی که تفهیدند  
 حضرت رسول آمده یا تفهیدند تحقیق نکردند  
 فرمود ان ساعتی که حضرت رسول ادعای  
 امری نمود بر کس نیامد تحقیق بنمایند یا  
 قبول نکرد ان ملعون و مردود است عرض  
 نمودم حضرت موسی فرموده من ختم پیغمبرها  
 هستم فرمود اگر تمام عالم تربیت شده بودند  
 حق پوانب حضرت موسی بود پس همیشه  
 موربی لازم دارند فرمود بلکه عرض کردم  
 پس حضرت رسول میفرمایند من ختم  
 پیغمبرها هستم فرمود پس قائم کیست  
 ما منتظر قائم هستیم که بیاید تمام عالم را

سبب  
 نبی

تربیت نماید عرض نمودم اگر قائم بیاید و ما ملتفت  
 نشویم تکلیف چیست فرمود مثل یهودی که حضرت رسول  
 را نشناخت عرض نمودم ان قائم که شما منتظر  
 هستید و ان شخصی که باید بیاید از براس تربیت  
 تمام عالم ان شخص ظاهر نشده درین عالم هر کس  
 ایمان نیاورد خود خود شما میدانید که ملعون و مردود  
 است فرمود چرا من تفهیدم پو اب دادم  
 مثل یهودی که تا بحال نفهمیده حضرت رسول  
 آمده گفت کو او منشی عرض کردم من از یکی از  
 بندگان او هستم فرمود کو احکام منی احکام را از  
 برایش شرح دادم فرمود کو کتابش عرض نمودم  
 این کتابها را که در پیشش شما است کتابها را  
 برداشت باز نمود بنا کرد خواندن بعد از یک  
 ساعت دیگر اقرار او فرمود حق است گفتم  
 اقرار جبر سر نیا شد فرمود از اول جلو سئوال است  
 مرا اگر فقهی من دیگر سئوال ندارم بر من یقین  
 گرفته ای

اشش

و ثابت بشود که بعضی <sup>زیرانی</sup> بچند روز هم آمد با جناب لایمیرزا  
 هموز درفانی سئوالک نمود و وقتیکه  
 خانه مرا تارت نموده بودند از کتابهای امری  
 هم آورده بودند یکی از آن کتابها در خانه یکی  
 از مشهد هدین آورده بودند من رفتم بگیرم  
 آن شخصی مشهد هد سئوال نمود علم بخودی  
 عرض کردم غیر فرمود عربی میدانی عرض نمودم  
 غیر فرمود شما عوامها را میپرسند پاسبی میکنند  
 بچه دلیل ایمان آوردی عرض کردم بدلیل  
 این کتاب که در دست شماست که من امدم  
 ببرم فرمود از این کتاب من هم میگویم  
 عرض کردم اگر دوستتر مثل این کتاب گفتید  
 اول مورید شما من میثوم فرد بگویم  
 عرض کردم هر روزی ممکن است که و هچلد از این  
 کتاب آیات نازل میفرمایند بس دوستتر  
 هیچ وقت نمیفرمایند امروز فرد بیا  
 و وقتیکه آیات نازل میشود پهادر میرزا

ظاهر شده بر من یقین شد این کتابها مال ما نیست تمام کلامش فصاحت و بلاغتست بمثل  
 کلام عریان بلکه بهتر من اهل علم هستم کلام حق را میفهمم اگر کسی ایراد بگیرد از بنی الصافی است

فردا بگویم

خبر آوردند که دو نفر سادرت آمدند میگویند ما  
 قائم هستیم تا دو سال دیگر حضرت میاید مشمشیر میگفتند  
 این رستم قاف نمایم که این دو سید از کویا آمدند و چه میگویند  
 و وقتیکه وارد منس این دو سید شدم یک نفر حرف زن بود یکی  
 نفر دیگر اسمش را با صد میهنوردند یک نفر هم سید محم  
 خادم بود که ظیان میاورد این فائز سئوال نمودم که شنیدیم  
 شما نایب حضرت قائم هستید گفتند بله ما نایب حضرت  
 قائمیم دو سال دیگر حضرت ظاهر میشود ما محموریم به قائم  
 عالم الاراع بدهیم هر کسی هر مطلبی که بخواهند یا مشکلی که  
 داشته باشند از بر سر او میگوئیم و هر کسی را بخواهید احض  
 مینمائیم شما خیال مینمائید که حضرت رسول شوق میر کرد  
 پیشتر راست من هم میکنم از او بالاتر و این شخصی که  
 در نگاه اظهار امر مینماید و تعلق عوام هم کوله او را  
 خورده اند من که رفتم پیشتر تفهیدم به این دلیل  
 آن حق نیست اگر بیک عجاز نگر من میکنم او دانست  
 باند من هر چه خواستم نکرد اما از من هر کسی

خواهد از برای پیشه میکنم اگر کنی خواهی مظفر الدین <sup>ش</sup>  
در اینجا حاضر می نمایم و هر کسی هم خواهی تعلیم بگیرد  
از برای حاضر کردن کسی او را تعلیم میدهم من عرض  
کردم جناب آقا اگر حضرت مظفر الدین شتار را بخواهید  
احضار بکنید چند روز طول میکشد من یک نفر را اسمش را  
بشما میگویم و تو سر بازار میبار است پدر و مادرش هم اکثراً  
را میگویم حضرتعالی احضار فرمائید بر چه هم بخواهید  
تقدیم می نمایم جناب آقا فرمودند نشان ما این کارها نیست  
بشما تعلیم میدهم خود شما احضار کنید و هر کار دیگری  
خواهید میتوانید بکنید گفتم تعلیم بدهید فرمودند  
بیا میدهم بابا از برای شما بنویسد و شما را تعلیم  
بدهد اما شرط و شروطها دارد معلوم شد این دو  
آقای از من میخواهند پول بگیرند حساب بجزد بمن تعلیم  
بدهند چند نفر از علماء سمرقند مثل امام جمعه و سایرین  
انجا می آمدند از برای حساب بجزد را یاد بگیرند  
هر روز می آمدند و کسات دیگری هم می آمدند

می آمدند عبور و مرور زیاد میشود من رفتم چند روز  
دیگر امدم دیدم آقای تشریف ندادند یک نفر سر هتک  
سربازها در اینجا بود سؤال نمودم آقای کویا تشریف  
برده اند فرمود خانه امام جمعه امروز مهمان استند سؤال  
نمودم مخارج اینها از کویا میاید فرمود دست چیسرند زیر  
دو شک پول بیرون میاورند اینها محتاج نیستند اسباب  
تجارات هم مهیا بود ان ساعت تشریف آوردند قدر سر  
تشریف از خود نمودند صحبت زیاد را بجا بود چیا مانع شد  
سؤالی بنمایم گفتم بابا حساب درس مرا نوشته است  
فرمود فیه نوشته نشده فردا تهر در اقرب است پس فردا  
میتوانی بیسی اما شرط و شروطها دارد چونک عصر بود بر خاستم  
رفتم دو روز دیگر وقت فهر رفتم دیدم چند نفر انجا  
هستند جناب سر هتک هم انجا بخدمت مشغول است  
آقای آنها را میل میکردند مرا به طور خور جا دادند من  
سؤال نمودم جناب آقا این عالم باید همیشه مرسی باشد  
یا لازم نیست فرمود باید همیشه مرسی باشد سؤال

نمودم بعد از حضرت رسول آنچه ما شنیدیم میتوانست  
 حضرت بهای روح ما سوخته مرسی است شما میفرمائید  
 او نیست پس گو مرسی این نام تکلیف ما نیست فرمود ان  
 مرسی است آدم میخواهد به بیند دیده به سیرت میخواهد  
 تا او را بشناسد من گفتم بسیار طالبم که بخد متشن بر سر  
 باید بفرمائید تا بروم پا بوسش یکن نفر رسیدن محرم  
 افتابه لکن آورده بود دستش را بکشید گفت همین  
 جناب اقا است که با شما حرف میزنند من بنا نمودم شکل  
 کردن اظهار شغف نمودم سؤال نمودم جناب اقا  
 من شنیدم که اکثر کسان بودند که ارواح <sup>ارواح را</sup> فرستادند  
 حاضر میکردند ان شخصی بر مطلب را میخواهد است سؤال  
 می نمود و جواب می شنید راست است فرمود بله ممکن است  
 عرض کردم حضرت تعالی ممکن است این کار را بکنید من  
 یک نفر را میخواهم از ارواح او سؤال بکنم بیک  
 مرتبه بمن توپید که من از طلا دم میزنم شما از احوال  
 خاکستر میپرسید اینها را باید فور شما باید عمل  
 بکنید من شوق <sup>حق</sup> تشریح می کنم مرده زنده میکنم

من در حدیث از امپراتور می شنم شما هر چه چنان شنیدید  
 که من بکنم باید تحلیم بگیری شما بکنید من گفتم جناب  
 اقا شخصی مرسی باید مهربان باشند محبت داشته باشند  
 جناب شما تازیانه زدید اسب من بر میگردد فرمودند من  
 شمشیر میزنم بر کسی می رود برود بر کسی میماند همانند من  
 گفتم اگر بر چه شمشیر هم بزنید من نخواهم رفت و میایم  
 من طالب حقیقت هستم به این سؤال و جواب بودیم  
 یک نفر از آن اشخاصی که بر روز میامند که عصب  
 بفرود تحلیم بگیرند وارد شد یکی از مشرک هدی بود  
 چند نفر هم از صبح اینجا بودند این اثوند که تازه وارد  
 شد از من سؤال نمود از براس شما باب نفس  
 نوشته است گفتم غیر ننوشته بعد از بابا سؤال  
 نمود چرا ننوشتی جواب داد فردا حکم عطا مینویسم بمن  
 گفت دیگر چه میخواهد فردا از براس شما مینویسد

من عرض کردم جناب اقا مطلب فرمودند که من دیگر  
جناب نمیخواهم پیوسته عرض کردم جناب ای  
فرمودند هر کس را بخواهید من میتوانم حاضر نمایم تا  
حق سلطان باشد و من شوق <sup>شوق الهی</sup> تشریف میبخشیم و مرده زنده  
میکم بر چه بخواهید من میکنم و خود شما هم تعلیم میدهم  
نه بکنید بنده عرض میکنم من یک قلمی را زمین میکشدم  
شما کار میکنید که این قلم حرکت نکند از براس من  
نمیکند پس وعده میدهد این حرف را که من از  
براس این انوندم یک مرتبه برآشفت گفت  
من قلت کردم من کس این حرف را دم من رعیت  
انگلیز هم شما میخواهید دو دولت را دعوا بیندازید  
من گفتم جناب اقا این حضرات که اینجا بودند دیدند  
و شنیدند که حضرتعالی فرمودید من شوق <sup>شوق الهی</sup> تشریف میکنم من  
مرده زنده میکنم بر چه بخواهید شما تعلیم میدهم  
که خود شما این کار را بکنید من از طلا دم میزنم

در جواب خاسته از من میپرسی یک ساعت نگذشته  
از فرمایش حضرتعالی چرا منکر میشوید این اشخاص که  
در خدمت شما هستند از مرده شما هستند چرا احتیاجات  
نمودید جواب داد من گفتم میگردند نه اینکه من میکنم  
بنده رو کردم به آن اشخاص که حاضر بودند گفتم اگر  
میل دارید حق و باطل را فرق دهید از اینجا باید  
ملطفت <sup>ملفت</sup> بشوید دلیل حقیقت اینست که هر مطلبی را  
فرمود تا او آخر عمرش ممکن نیست که بگوید من نگفتم بر چه  
بگوید اگر شهیدش نمایند باز آن حرفش را میزنند از  
قولش بر نمیگردد مثل این طایفه بهائیه که بقدور از اینها  
گشتند و گفتند بگوئید ما بهائیه هستیم اقرار آورده  
که ما هستیم و جان در سبیل حق نصار نمودند اما باطل  
عرض را میگوید یک ساعت دیگر افکار میکند یا خاترش  
میروند شما حق و باطل را بشناسید کول خرید این  
حرف را که من زدم این دو آقای <sup>آقایان</sup> او را نشان <sup>نشان</sup> تغییر کرد

من برخواستم بکنز آدم چند روز دیگر تو سر بازار جناب  
سرهنک را دیدم سئوال نمودم از آقای <sup>تولک</sup> چه خبر در این  
دچه نصیحت گرفت بسیار کارها یاد گرفتم برویم منزل  
آمدیم خانه یک مشت پول تو سر دستم نشان دادم گفتم  
بفرمائید چند دانه است فرمود حرف مزین که پدرم <sup>لوفی</sup>  
است گفتم پیرا گفتم ان مخارج و همیزم و فرشی و پیر  
اسباب اینجا دیدم مال من بود بمن وعده کرده بودند که  
علم کیمیا بمن بدهند من هم این مدت بخریدم مخارج میکارند  
میدادم تا آن روز سر که شما آمدید اینجا ان گفته کرده اند  
فردا سر آن روز هر انواستند گفتند از هزار مال بگیر  
برویم من گفتم بخرید در شتم این مدت خرج شما نمودم دیگر  
پول ندارم گفتند سمسار میاد ویر این ترشها و اسباب  
دیگر که اینجا است میفروشیم مخارج سفر ما باشد من  
این مطلب را که شنیدم رفتم چند نفر از نوکرها  
فرستادم تمام اسباب را بردم و آن دو سید هم رفتند  
این سرگذشت ماه است گفتم کیمیا حقیقه دست  
جاشیها است هر وقت میل درسی تشریف بیاور تا شهادت  
عالم کنم

۲۹  
مینویسند باز آمده نمایند فرمود اگر مبلغ در  
اینجا آمد یک پیاور تا صحبت بنمایم یک روز  
وعده نوزده <sup>ع</sup> به باقر <sup>ع</sup> بنام جناب لا میرزا محمود در خانه  
رفتیم به باقر <sup>ع</sup> فرمود من بشما گفتم یک مبلغی  
پیاور عرض کردم این جناب میرزا مبلغ است  
نشندند سئوالا ت کرد جناب لا میرزا محمود  
تقریباً یک ساعت <sup>ع</sup> صحبت کردند و برخواستیم  
رفتیم بعد از چند روز دیگر مرار ملاقات نمودن  
سئوالا ت کردند که جناب لا میرزا محمود <sup>ع</sup> کجا  
تشریف دارند عرض کردم تشریف برده اند که <sup>ع</sup>  
بسیار زنده شد و یک روز در <sup>ع</sup> رفتیم  
از بر سر قدم زدن یک نفر در سر بویج نشسته  
بود رفتم سلام کردم نشستم صحبت کردند  
تا مطلب امر سر پیشش آمد دیدم این شخص  
کم کم عقب میرو و من دیدم این عقب میرو  
من جلو رفتم دیدم التماس می نماید که جلو  
بیا یا من هم صحبت نکن گفتم پیرا میترسی

منکه متر ندارم گفت شنیدم که میگویند نفسی  
 شما هر کسی ترسند به این میکنید و بدو زنجیر میرو  
 گفت دور میگویند من صحبت خدا و پیغمبر  
 می‌نمایم و از قرعان و احادیث صحبت میکنم  
 گفت من شنیدم شما سر میکنید تورا قسم میدهم  
 بان کسی که اعتقاد داری با من حرف نزن و بگذار  
 بروم و بزود سر کورجنت آیکی روز بدعات  
 خدا حمد آن رفتم در یک خانهی وارد شدم  
 در شنیدند که طیب آمده چند نفر آمدند  
با ایشان صحبت امر شد بعد بیرون  
 آمدم تورا با دسر کورجنتش میخوردم دیدم یک  
 نفر پیدا شد مر بود بجاسر خلوتش بمن فرمود  
 من چند سال است بهائیت هستم کسی از حال  
 من باخبر نیست شما چرا آمدید اشکار صحبت  
 می‌نمائی من گفتم باید خلق کم کم گوشه‌نشان پور  
 شود گفت تیر از من دیگر اینجا بهائیت ندارد  
 یک نفر دیگر پیدا شد مر خلوت بود فرمود  
 تا امروز من در اینجا بهائیت ندیدم میخواهم  
 شما را بمنز ببرم دو پسر دارم از آنها میتروم

نمل

ان فرد شد دو پسران آمدند گفتند ما بهائیت شدیم  
 از تریسی پدرمان نچیتو انیم حرف بزنیم گفت مرا  
 بخانه ببرید تا پدر شما را هدایت نمایم با این  
 دو برادر بخانه رفتم دیدم آن مرد که بمن میگفت  
 از تریسی پسرام شما را بخانه نچیتو انم ببرم آن  
 شخص در این خانه بود سوال نمودم اینجا چه  
 میکنی فرمود این خانه مال من است و این  
 دو پسران اولاد من بعد معلوم شد که تقریباً  
 صد نفر اجابت دراز یک دیگر را همیشه ساند  
 از حال هم الو ندارند نه پدر از حال پسر پسر  
 دارند نه پسر از حال پدر من اینها را با هم  
 آشنا کردم یک روز در بهار آمدن رفتم  
 از برای سوار پیشم یکی از توند سر دراز شیخ باقر  
 از حال من باخبر نشد فرستاد که من میر رض  
 دارم اینجا بیا من بر تو استم بروم صاحب  
 منزل گفت این انوند فهمیده که شما ا  
 بهائیت هستی تا اینجا بروی تورا میگویند شده



نگذارت که من بروم دو ساعت بقراب <sup>نور</sup>  
مانده بود که خبر آوردند لایحه پاتر میاید  
تا بچند نفر که حکیم را بکشند دست مرا گرفتند  
از بام خانها بجا سردیکه نوردند یک ساعت  
از شب گذشت مال آوردند مرا سواری  
نمودند بشهر همدان امدم مظفر الملک  
امد همدان از بهر اسر حکومت بعد از چند روز  
تفنون بدیوان خانه رفتم از یک نفر سوال  
نمودم این حکم پسر دارد گفت پسر در  
منزل در بالا خانه دارد دو نفر نوکر دارد یک  
از نوکرهای پسرش امد پیغام دادم از  
بهر اسر مظفر الملک مهدر طبیب امده از  
شما دیدن نماید مرا بخوانست رفتم بالا خانه  
تقریباً سه ساعت با من صحبت نمود گفت  
پدر من که مظفر الملک باشد از شماست  
واماد حاجر میرزا هاد دولت آباد است  
فهمیدم که از کسی است وقت رفتن از من

خواهش نمود که من تنها هستم فردا هم بیاید اینجا  
یعنی هر روز بیاید رفتم منزل بدر روئین  
محرمانه گفتم که مظفر الملک باید از لی باشد  
واماد میرزا هاد دولت آباد است من  
فردا هم رفتم بعد از صحبت زیاد گفت پدرم  
میل دارد بشمارا هم بیاید شما میاید بشمارم  
پیغام آورد فردا عصر بیاید فردا عصری  
رفتم بمن گفت من از شما هستم با شما همسرای  
دارم اما شما باید حکمت بکنید مجلسی نباشد  
زبانان دستا تماماً حکمت باشد بعد از  
مرخص نمودن بمن سپرد هر روز اینجاست  
بیا من گاهی میرفتم هر هفته پنج نفر از  
مسلمانان از دوزد و قوت تریق میاورده و عوار  
تحقیق نمودن که شود روزها اقرار میاوردن  
این پنج نفر را یکی را شرمسیرید یکی را دست  
میسیرید یکی را پا میسیرید هر یکی را یکی نور

از بیست و پنج روز پیش از آنکه من شنبه  
از بیست و پنج روز پیش از آنکه من شنبه  
په قیر از مقصر تا آنجا میرفت از مرد سر میفتاد  
از ترسی اجباب هم از ترسی مجالسی و محافل  
را تعطیل نموده بودند یک روز یک  
نفر از اجباب عیالشی و فاطمه نمود اجباب  
ز منم دشمنی و کفنی آن زن و تنبیکه بفرستاد  
با و از منم دیدیم فرارشی با منی با چند نفر  
فرارشی آمدند که شمارا مظفر الملک  
میخواهد اجباب را بردند بدیوان خان  
فورا سر زنجیر آوردند بگردنهای او انداختند  
و محبوس کردند و خبر بر سر زنها آوردند  
که اجباب را میخواهند بکشند در توسر خانها  
سپهوند و او را ببلند شدند بعد از دو ساعت  
اجباب را از زنجیر کرده بحضور برزند اجباب  
مظفر الملک شکوت نمود از اجباب سؤال  
کرد که بپتام من بشما نرسیده که شما تا من  
اینجا هستم مجلس لکنید شما اطاعت قول مرا  
نگردید اینجا شنیدم ده هزار نفر بهائی

تعطیل

سپهوند و او را

بپتام

است شما بایم با من بهرانی نمائید ده هزار تومان  
بمن بدهید هر کدام یک میشود داسر روپین فرمود  
خلایف عرض کردند ما هم مجلس نداشتیم یک زنی  
از طایفی وفات نموده بود از برادرش بنمازه  
آمده بودیم ما را از سر تبرستان آوردند شما  
الحمد لله عدالت دارید تحقیق نمائید که ما خلایف  
عرض نمیکنیم سؤال نمود هر وقت مجلسی داشتید  
در کوبا بود عرض نمودند منزل داسر روپین  
این مطلب را که شنیدیم سوگم نمود داسر روپین  
چوب زدند و جناب لایار سر هم چوب زدند  
تا چند روز پارس این دو اتفاقا را روغن مالی  
میکردند و مبلغ زیاد سر بچورم گرفت و مرخص  
نمود التزام از اجباب گرفت که نفر با هم  
صحبت نمایند این واقعه در سنه ۱۳۱۶  
واقع شد چند روز که طول کشید حضرت  
عاجی امین در همدان تشریف آوردند یک  
روز بر چه اسباب بالباس داشتیم عرض کردم  
بحضرت عاجی من میخواهم هر چه اسباب دارم

طایفه

بنازه

تعطیل

چوب زدند

میکوایم بفرود ششم پولش را بحضرت عالی بد هم حضرت  
 حاجن امین شریف آوردند تمام اسبابها را هرایز عراج  
 نمودیم پولشرا جناب حاجی امین دادم که بقوت  
 برساند حضرت حاجب دیدن من این کار را کردم  
 لیا من شریک نشدند اگر کسی حقوق داشتند باشند  
 دستش بحضرت حاجی نرگس من میدهد من  
 خودم هم بر پیه دخل میکنم بعد از نهار تمام را  
 تقدیم میکنم چند روز دیگر با حضرت حاجی  
 بطهران رفتم بعد از چند وقتی حضرت حکیم  
 باشی لا میرزا موسی خان بنده را از حضرت  
 حاجی امین خواست جناب حاجی مرا آورد  
 بگر ما ثنا خدمت حکیم باشی چند روز سرا  
 هم بودیم تا که ما ثنا بلوای سختی شد حکومت  
 فرستاد جناب حکیم باشی گفت خوبست  
 از اینجا برو سرا اگر نروسی من میترسم که  
 بریزند شمارا بکشند من هم نمیتوانم جلو  
 گیرم نمایم بدو خانه هم عجلان چسبانده بودند داه  
 که جناب حکیم اگر نرو سر میایم تورا میکم نشین از  
تورا چلم زمستان خیلی هم هوا سرد جناب حکیم

باشی از بجده آمدن بقزوین تشریف آوردند  
 این بعد فانه دانش برگرد رفتم از بهر طبله در گردد  
 هر روز میامدن از بهر صحت کردن چند روزی  
 گذشت به بغداد رفتم غریب حضرت مبارک  
 عرض نمودم بواب آمد که باید بزنند بهر من  
خیال رفتن بگردد داشتم که یک منزل بغداد  
فرستاده گذاشتند من چند روز سیر نمودم که بسنه  
بنا ید بر داشته شود که روز بهر سخت تر دیج  
داشته شود که من تاب نیاوردم یک الوج مبارک هم ۳۱۶  
 از بهر احباب کرد غایت فرموده بودند امر  
 شده بود که من بیرم الوج مبارک را بر داشتم  
 و رفتم تا آن منزلی که فرستاده بود رسیدم که ان  
 ساعت از باب عالی که اسلا جول پاشند تلف ظروف  
 آمد فرستاده را بر داشتم من رفتم بگردد  
 چند مدت انجا بودم که یک روز با چند  
تفر صحت امر نمودم که سرهنگ قزاق دارد  
بمن باز دید که من صحت امر نمودم

پای چهار کشتی را بلند نمود بنا کرد زدن تاسی  
 خوردم او زرد آن اشخاصی که نسته بودند تالیفه  
 علی الاصلی بودند مرا از دست او خلاص نمودند  
 از آنجا امدوم بگرمانشا که خط حضرت حاج میرزا  
 و خط حضرت حکیم پاشی رسید که شما اذن  
 دارید موشرفی بشوید من انصاعت مال  
 گرفتیم بسنت بغداد رفتیم اجاب بغداد  
 استموا نمودند چرا امدی عرض کردم خیال  
 اموشرفی شدن دارم فرمودند مگر تو نمیدانی  
 تقدیر صحت است که کسی موشرف نشود  
 ما چند نفر را بر کردیم عرض کردم من  
 اذن دارم فرمودند هر کسی اذن دارد  
 بکنند ازید بیایید به این سؤال و جواب  
 بودیم که از بهر وقت از جناب لامحمد مصتفا  
 نطی رسید از برای اجاب بغداد مهدر  
 شریک حضرت حاج میرزا اذن دارد دریا  
 هست زود خبر بدید بیاید اجاب تمامان

سرور و خوشحال شدند فرمودند خود اثورا  
 نیل روست دارد این بعهده از بغداد  
 تا اسکندرونه سی منزل است تمامش بیابان  
 است آبادی ندارد مگر سه یا چهار منزل آبادی  
 است اما از بغداد چهل پیمانه با بیرونند  
 اسلامبول از براس در شش <sup>خارج</sup> نودن مال سواری  
 دوازده مجیدر از براس من دورش که رفتن دوازده  
 مجیدتر بسیار خوش گذشت با مزقان و دستکا  
 نوی از بغداد خارج شدم تا با اسکندرونه وارد  
 شدم بسیار اجاب با محبتی دارد بعد از آنجا  
 بارضی منقصود مشرف شدم و وقتش بود که ۱۹ ۳  
 آب امبار مقام حضرت علی در میساختند  
 حضرت و ابرافین از براس آب امبار در  
 عیفا بود خداوند نسیب تمام بندگانشی  
 بکنند که بچقدر خوش گذشت تا امر فرمودند  
 بانبات حاج میرزا امیران امیر بنای

اسلامبول میروند که کسی بخاند قانون اینجا نیست پنجاه ششمان باید چند سال در بغداد کسی  
 بخاند تا وقت که بیرون بود

این را امام <sup>می دهد</sup> من گفتم برو باقا بگو بفرستند  
 از عقب من تا من بیایم ایجا پیشش را ببرم  
 رفت با امام <sup>تفسیر</sup> را گفته بود امام <sup>بجمله</sup>  
 فرستاد مرا <sup>بجمله</sup> ایجا تا من رفتم امام <sup>بجمله</sup> باندرون  
 رفته بود و تشکیک شنید من ادم آمد به <sup>حکمش</sup> از  
 در اندرون که بیرون آمد یک مرتبه <sup>سئوال</sup>  
 نمود این حکیم که میگویند شما <sup>پد</sup> عرض کردم  
 بله من فرمود شما <sup>بجمله</sup> با مردم صحبت میکنید  
 گفتم بله من صحبت میکنم گفت چه صحبت  
 میکنی عرض نمودم خلق را دعوت میده ایم  
 بسوی خدا حضرت قائم ظاهر شده امرش را  
 بخلق میرسانم فرمود این خلق عوامند  
 هر وقت میخواهند صحبت بکنی بیا اندرون  
 برویم هر صحبتی که میل دارد سر با من بکن  
 عرض نمودم جناب اقا شما عالمید من  
 باید با عوامها صحبت بکنم تا پیشتر

الحاکم

عاجب بتفلیس شریف <sup>رشد</sup> بودند من بر پشت ادم <sup>بجمله</sup>  
 چند روز در رشت ماندم از جناب <sup>بجمله</sup> فرمودند  
 میخواهم <sup>بجمله</sup> بر سر <sup>بجمله</sup> از <sup>بجمله</sup> ایجان  
 بروم <sup>بجمله</sup> از جناب <sup>بجمله</sup> از <sup>بجمله</sup> ایجان  
 نزدیک تر است من <sup>بجمله</sup> ایجان رفتم  
 منزلی گرفتم مریض زیاد بر شدم من آمد هر  
 کسی میامد با او صحبت <sup>بجمله</sup> می نمودیم تا  
 خلق رفتن خانه امام <sup>بجمله</sup> گفتند یک نفر  
 حکیم آمده بابی است روز سر چند نفر پیشش  
 میروند شب و روز صحبت میکنند عنقریب  
 تمام خلق را بابی میکند امام <sup>بجمله</sup> از <sup>بجمله</sup>  
 نزد صاحب منزل این <sup>بجمله</sup> که شما منزل  
 دارید بیرون کنید صاحب منزل من  
 تا ایشان <sup>بجمله</sup> برآید <sup>بجمله</sup> از <sup>بجمله</sup>  
 نگرند تا یک روز یک زنی دخترش را  
 آورد پیشش را نشان بدهد من گفتم باید  
 پیشم این را بیاورد <sup>بجمله</sup> پنج تومان هم <sup>بجمله</sup>  
 من است گفت من پول ندارم مخارج این

منزل بخانه جناب عهید الاطباء و یک روز <sup>بجمله</sup> ایجان  
 هر دو اشک من چند روزی ماند

بفهمند اگر با حضرت تعالی هم صحبت بشود و  
 شما هم بفهمید از ترس بخلق نمیکوئید من  
 باید در توی میدان امر حضرت قائم را بخلق  
 برسام فرمود تو فیل عرف میزنی چشم این  
 دختر را چه میگوئی عرض نمودم چشم این دختر  
 هم لک از ابله است هم سبل است باید  
 بر پورید فرمود کی گویی اسباب دار عرض  
 نمودم این ساعت میپورم همین جا اسباب  
 هم بهراد از دم دختر را نایاب اندم در حضور اقا ۹۱ام  
 پیشش را بوسید و قللیکه میپوریدم با دختر ۹۲ام  
 تا عرف میزدم چشم را بستم بلندش نمودم  
 سوال نمودم دختر فهمید چشم را من  
 دست زدم گفت ابداً نفهمیدم جناب  
 امام بچه فرمودند اگر نترد نمودم نور تیش؟  
 میگفتم بپوش نمودم اما باشش عرف  
 میزد اگر بگویم انجا از نمود کفر است اما  
 فیلی نوب پورید این سنگ است که شما در صفت  
بپورید

در پید عیفت دست صحبت بکنید دین از هر سر رفت  
 چه دست پول بخرج کن عرض نمودم جناب اقا هر  
 قدر پول در داشته باشیم آخرش باید مرد یک  
 شاه پول هم با خودمان میبریم من علم بخورندم  
 این از تائید حضرت قائم است پولی بیرون  
 آورد بمن بدهد عرض نمودم جناب اقا من از  
 برای پول چشم نبوریدم شما این پول را ۹۳ام  
 بفقر بدهید این طبابت من اسباب تبلیغ  
 است شب آن روز مجلس داشتند در  
توس مجلس امام بچه فرموده بود حکیم آمده  
 من تا امروز نه دیدم این معا که نه شنیدم  
 عیفت که باب است مود تول کشید یک شب  
توس بودند دست یک نفر زخم زده بودند  
 آن دست پوریده ادم یکی از مشهد هدین ال ایمان  
 بود شب آوردند نوشی را گرفتم نخیه زدم وقت  
 رفتن گفتند اقا سرا میرزا عبد الله مار ان ستاره

و هر چند که در وقت دستها را کشیدند باید با کوبیده رفت من کفتم میپورم بی الیت کفتم امده بود ایشان در آن وقت  
 و هر چند که در وقت دستها را کشیدند باید با کوبیده رفت من کفتم میپورم بی الیت کفتم امده بود ایشان در آن وقت

این دست بوزیده آدم اقا است فردا از برای  
 شما پول میاوریم فردا آمدند دستش را دور  
 نگزدم گفت بپایند نزد اقا برویم بانو که اقا رفتیم  
 منزل اقا بخدمت زیاد سر بود از در که وارد  
 شدم جناب اقا فرمودند جناب حکیم میگویند شما  
 مجانا محالی مینمائید عرض کردم را او سر کنزاب است  
 فرمود پدرا در سر عرض کردم آن وقتیکه در وایت  
 بودم در شتم فرمود یقین میدانی آن پدر  
 شما است عرض کردم غیر یقین نمیدانم فرمود  
 پس چرا پدر میگوئی عرض نمودم آن زمانی  
 که من نفل بودم مادر من میگفت این پدر  
 شما است هر کسی هم بمن میرسد بمن میگفت  
 پسر اقا موراد پسر اقا موراد من بان خیال میگویم  
 میگویم پدر سوال نمود حضرت بهاء الله  
 روح ما سوزند فرمودند حضرت عبد  
 البهاء روح و روح کل عالمین فدرا از صحبت

نفل

۱۳۱

عز

ما با خبر است که امام هاشم ما قیاب میدارند  
 من عرض نمودم جا که بلند حرف میزنیم از خیال  
 تمام دونیا با خبر اند فرمود من پیروز خیال مینمائیم  
 بگوید عرض کردم بنویسید بگذرید زمین  
 تا من بخوابم بپایند فرمود میخواهی تلفظ  
 بنویسی بپایند عرض کردم بله فرمود بنویس  
 شما میگوئید من از اصحابه او هستم بقلب  
 شما برسند شما بگوئید من سرور را بنویس  
 اندر ختم دستم را بصورت گرفتیم بعد سرور را  
 بلند نمودم بپایند در دم بمن فرمودند  
 هر چه خیال بنمائید میگویم شما بنویسید  
 بگذرید زمین نبا از من بگویم شما بنویسید  
 ان نبود چیز دیگر است و یک خطی هم  
 بمن بدید بعد که من خیال شما را گفتم  
 شما با تمام ایمان اطاعت امر حضرت  
 قائم بنمائید آیا الله بنویسید تا بگویم اسرار  
 من قلب او را ترس انداخت بر نفس است

دین

تا امروز هیچ واقع نشده که یک نفر بپایند بگوید تا من از خیال شما بگویم  
 تا امروز هیچ واقع نشده که یک نفر بپایند بگوید تا من از خیال شما بگویم  
 تا امروز هیچ واقع نشده که یک نفر بپایند بگوید تا من از خیال شما بگویم  
 تا امروز هیچ واقع نشده که یک نفر بپایند بگوید تا من از خیال شما بگویم

فرمود من وقت من وقت نهار خوردیم است  
 گفتم جناب آقایان نهار نمیخورم اگر در روز هم  
 بخورم امید همین بخاندمت شما میبایم وصحبت  
 مینمایم تا امر حضرت قائم در شما عالی نمایم  
 اقا تشریف بردند از براسرها از من بمنزل خود  
 امدم اما ان اشخاصی که اینجا بودند همه میگفتند  
 اقا از تری رفت لا موسی کاشی شریک متحده کاشی؟  
 آمدند لایحان بجزه تجارت قماشش فروشی باز  
 نمودند تقریباً یک سال در توسر کاروان سرا  
 بجزه سردار شدند هر روز پیشش من میامد دو  
 نفر یهود مسئول مسلمان شده بودند پدر  
 و پسر خبر سردار توسران کاروان سرا که جناب  
 لا موسی بود آنها هم اینجا بودند یک روز جناب  
 لا موسی آمد فرمود زاندر این با ان یهودی  
 که جدید شده میخواهند مرا بکنند من گفتم چرا  
 میترسی شما ان یهود سر را بزنید چه کار ان  
 مسلمان نیست که مسلمانها کایت بکنند چند

هم شب ان روز من بخانه کلهتران رفتم بعد جناب لایحان عبدالعزیز تشریف آوردند باز صحبت امر  
 شد من گفتم جناب لایحان ابوالفضل بیاید بقد علم دارم مثل فرزند کنای تو شفته اقا فرمود مان  
 دران توسران و احوال اینست به او چه عیبی؟ قال  
 دران توسران و احوال اینست به او چه عیبی؟ قال

چند روز تول کشید باز هر روز میامد از شش  
 پرسیدم که دیگر با شما کار ندارند فرمود  
 دیگر حرف نزدند تا یک روز مال آوردند  
 مرا سر مریض بودند چند روز در ده  
 مانده بودم یک روز از ده برگشتم  
 آدم لای موسی را دیدم میاید از او سوال  
 نمودم کویا بودی گفت در دهات رفته  
 بودم پرسیدم جناب لا موسی کویا راند  
 گفت لایحان بود من چند روز است  
 که رفته بودم گفتم منزل میروسی جناب  
 لا موسی بگو زود بیاید من بیینمش  
 چند روز است ندیدمش وارد منزل  
 شدم آدم لا موسی آمد گفت جناب  
 لا موسی پیدا شدی نیست گفتم کویا رفته  
 گفت دران توسران باز است و خودش



ثبیت من بر تو استم ز فتم کاروان سرا  
 دیدم در چهره پوشیده قلب ندارد عبا  
 لا موسی در پیرون چهره روز بار افتاده  
 فرستادم دالندار را اوردم سئوال نمودم  
 جناب لا موسی کویا رفته گفت لا موسی  
 سه روز است پیدایش ثبیت من نمیدانم  
کویا رفته گفتم این سه روزه چرا بمن  
 خبر نداد سرا یا بشخص دیگر نگفتی حکومت  
 چرا نگفتی اگر یک مورعی از اینجا کم شود  
 صاحب مورعی از شما مطالبه مینماید گفت  
 لا موسی را کسی بمن نداده بود که از من  
 بگیرد و چه هم نبود که یک نفر دستش را  
 بگیرد پیرون ببرد و هر وقت پیرون  
 میرفت بمن نمیکفت من چه تقصیری  
 دارم من فرستادم جناب مشهد را

اوردم که یکس از ریش نخیدهای لا پیمان بود و اجباب  
 هم بود تمام خلق لا پیمان هم رهو عاتقین با او بود  
 و فرستادم یک نفر از اتمهای حکومت هم اوردم  
 با ایشان گفتم مرض ناخوشی است مرض و با شاید  
 در توی چهره مورده باشد دره چهره را باز نمودیم  
 او پیش را فرستادم توس چهره را تماماً گشت دید  
 پیتری نیست ما هم توس چهره رفتیم دیدیم یک  
 چلو روی منقل تیش گذارشته شده و پخته  
پیرا زمین گذارشته شده و دفتر روزنامه  
 در زمین است باز نشده مثل اینکه کسی حساب  
 میرسد و کافز هم مغز نوشته از براسی رشت  
 که من نود و شیش تومان موجود دارم میخواهم  
 از فرنگیها برایت بگیرم پول را بد هم تا  
 اینجا کافزش نوشته شده در چهره را نقل  
 دارم بشریک متحده رشت خبر دارم با تلفون

باید قاتل را پیدا کرد بدست من بدهید

لیکچر در آینه آینه...  
که جناب لای موسی مفقود نشده پیدایش نیست  
از آنجا رفتم پیشی فرکیها که توکان میاوروند  
عوض عوطه پیله میخریدند سوال نمودم گفتند  
لا موسی سر روز قبل عصری بود نود شیش  
تومان پول آورده بود که برات بگیرد ما گفتیم  
تقریباً امروز نداریم حکومت را بچنان  
تقریباً دم مختصر مفقود الی سر شد معلوم  
شد که پیر شد تقریباً دو سال تول کشید بعد  
یک جوانی آمد گفت جناب لای موسی را یک  
روز عصری سرخشت پول میبرفت از پیر  
داداره فرکیها من با برادر کد خدا انجا بودم  
برادر کد خدا دید با لای موسی پول است  
لا موسی را پیدا نمود نود و شش کنار کارش مار  
توی شکمش زد و توریک چاه انداختش  
وان برادر کد خدا هم در سفر رفت بود در

توی دهات به مرض سختی مبتلا شده بود و مرده  
بود و واقع جناب لای موسی در سنه ۲۲ شم ۱  
واقع شد از بر سر جناب لای موسی آن دالان  
در رشتت مجبوس نموده بودند در تور چند نفری  
گفتند که کو بود که مهد طیب با اسی مجبوس  
دلندار شده یک روز ادم امام چشمه آمد  
گفت اقا امام فرموده که شما باید از پیمان  
بروید اگر هم میل دار ششب بیا اقا ببین  
گفت درفت نیم ساعت از شب گذشت  
شمن رفتم خانه اقا مرا پورند تور طالار در  
توی طالار روزه خانی بود سلام دارم  
کس پورب سلام مرا نداد نشستم از  
من پسر امام بچه و داماد امام بچه سوال  
پنمودند کو جا بود گفتم امده جناب اقا  
در دیدن ما یم بعد پسر امام بچه داماد ش

گفتند خلق را بپیمان از شما رجعتی دارند میخواهند  
 شما در اینجا باشید در سدد از بیت شما هستند  
 ما نمیکند ایم مردوم بخیال میخواهند که شما  
 پول با ما بچشم میدهد خوبست که شما از  
 لا بپیمان بروید اگر نروید ثورا میکشد  
 عرض نمودم مردومان را بپیمان با من دوستند  
 بهت اینکه مرضشان را من معالجه میکنم  
 هر کدام زخمیدار میشوند من معالجه میکنم  
 ان اشخاصی که با من بدند طبیب هاینده  
 مثل اینکه اگر یک اشوند در اینجا بیاید شما  
 از او بدتان میاید اگر یک روزه نمانی  
 بیاید این افا روزه شان با او زد میشود  
 و دیگر من امدهم که پول بپریم پول بیاوردم  
 که بکسی بدهم و دیگر من نودم امدهم باید  
 هر وقت میل داشته باشم بروم بفرموده  
 شما نیامدم که بفرموده شما بروم اگر میل

دارید که من بروم باید رجعتی بشبید تشریف بیاورید  
 اسپاها سر مرا قازت نمائید و مرا بزنید اگر مردید  
 بکشید تا من بروم بنا عارف که من میروم این را  
 گفتم و بهر خواستم از طلار پایین آمدم که ادم احام  
 بجمه گفت اقا در اندرون شما را میخواهد رفتیم  
 خدمت اقا بخداز تعارفات اقا گفت ر رستنی  
 این لیا موسی مرد نویسی بود این معلوم نشد که  
 چه شده من گفتم اقا در بجهه باز چلو رو منتقل  
چرا در چلو دفتر حساب در چلو کاغذ سر که از غزلی  
 بر سر رفت نوشته بود در چلو خودش کو  
 چند روز پیش آمد نزد من میگفت این  
 چه سر که میگوید من مسلمان نم با دارند الله  
 میخواهند مرا بکشند اقا گفت این مسلمان  
 نشده گفتم اقا ممکن نیست که یهود در مسلمان  
 شود مرا که میبینید حضرت رسول را قبول  
 دارم این مستمان مرا هدایت نکردند یک







نزدید ان ساعت يك نفر از براس من  
 خبر آورد گفت خوبست امروز برو سر این  
 شخص دیوانه است فردا میاید که بشمار بکشد  
 من گفتم اول از این آرزو سر قلب من اینست  
 که مرا در تور میدان بپزند **طی** هر گوار که میل  
 دارند بکشند از غذا همیشه میطلبیم که تشهید  
 بشیریم اما تا از جانب خدا نیاید بر سببی از  
 درخت نمیفته **عمارة** اسوده باشند فردا صبح خبر  
 آوردند امشب شیخ الاسلام **در** مورد من  
 بچقدر افسوس خوردم که پیرا **در** مورد کاشی  
 میامد و مرا در راه محبوبم تشهید میکرد  
 هر روز **یک** اسباب فراهم میاورند  
 هر مریضی که نذر من میامد از براس معالجه  
 آن مریض را میکفتند این حکیم بابی است  
 نجسی است هر کسی دوا سر ایرا خورد یقین  
 میمیرد اگر نمیبرد بدو زخ میزند این مریض  
 میرفت دیگر نمیامد **یک** مریض را معالجه  
 کردم روزی **یک** یا بسید گفتم میکوی یا

از یک روز یک سید و صلی آمد در منزل گفت **تقی** او دم اقا شیخ طایلی فرموده باشد که میباید  
 بروم از لایحان بیرون اگر برو میباید که اسباب دارم تو با زار میریزم و ششام میکشم  
 زنی **تقی** دردم از دست زنی آوردید پنج دانم لیره تقدیم شما میشود مراد است شما

مینمودم پنجاه من مریض برداشتند بر پشت  
 آوردند در رشت معالجه نشد **بوی** رفتن از برای  
 من عارض بشوند **بوی** محور فرستادند بمن  
 صد تومان علاوه ضرر زدند خود **بوی** محور  
 دلش از براس من سوخت میگفت همه  
 تعریف ثبات **طابت** شمارا میکنند و میکویند  
 عینف که بایست اینها هم از عداوت مطهین  
 با شما که فتک میمانید اگر بابی نباشی با شما  
 نیلی مهربانی دارند **بوی** مودتی گذشت باز آن مریض  
 را بخود من رجوع نمودند از براس معالجه **عذر**  
 خواهی نمودند که ما تقصیر نداریم فلان شخص  
 این اسباب را فراهم آورد **بوی** مادر بود رشت  
 گفت این بابی است باید **بوی** زرد سوار  
 دارد خود شما هم میدارید من گفتم عیبی ندارد  
 مختصر هر روز **یک** نور **بوی** میزند تا اینکه  
 ایام رمضان پیش آمد سید **بوی** روزه خان  
**بوی**

این روز را از آن بی نرس است سید رشت دیگر خواب نیامد  
 اینها را در آن روز **بوی** تشهید میکنید تشهید بیا و زید اگر تشهید عیالست

لاهیجان جناب میرزا محمد المنتسب الی الکلیم علیہ

بها والیہ الایح

هوایه از سر بنده بهما بسیار و ضعیف نوشی و کیفیتش مناسب فکر نمودر این نوع بهترین وضعیت در نشر نجات الهیه و تفهیم بهمال ثار در سنت بگوهر مطلب پس برزد بسیار بسیار شوب فکر نمودر در امر با نایب طرز نجات قدس مند نشر و جناب مشهور غلام حسین را از قبل عبدالباقی کمال اشتیاق برستان از حق میطلب مؤید برضایت الیه کردد و امته الله حرم محترمشان را تکلیف ابدع الی ابلاغ نما در خصوص اعلان نامه مفصل جناب حاجی و اعظ مرقوم نموده بودر انرا نیز اگر بتوانی بنوع نوشی که اسر حضرات بیایید به بینیم چه نقلیست چه میگویند مقصدشان چیست این نوشته را بخوانیم اظهار حیرت نماید که ما چنین نمیدانستیم معلوم میشود که حکایت نوع دیگر است و علیک التحیة والتناء ع ع

آمد در لاهیجان از بهر اسرایم رمضان در مسجد روزی بخواند هر روز در بالی ممبر میرفت از بهر اسر روزه خاندان اول صحبتش بد گفتن بود نسبت به پایبها و خلق را تحریک میکرد و هیچ نبر از بهر اسر پیدا شد میگفت هر کسی مال پایبها را بخورد سوار دارد هر کسی یک نفر از اینها بکوشد مثل اینکه صد مورد در زنده نموده هر کسی مال اینها را بدورد یک سر به بهشت میرود از روزه گرفتن و نماز خواندن واجب تر سدم زدن اینهاست هر روز کارش این بود که برود بالاسر ممبر این منزخفات را بگوید در این وقت که هنوز ایام رمضان نیامده یک نوع مبارکس از بهر اسر من عنایت شد در منمون نوع بچه نیال مینمودم که شاید طبیب ها با من زد هستند با نجهت این نوع نازل نموده یک الواح هم عنایت نشود پس از بهر اسر من اولی که در لاهیجان وارد شده بودم هر دو را مینویسم که بدانند بر چه شده

خلوق  
لاهیجان

و از پیش خبرش را داده بودند



هو الله عشق آباد بواسطه جناب امین جناب  
لا میرزا مهدیخان علیہ بھاء الله

سر بنده و ثابت مستقیم جمال ایچ عفا که در امر الله  
مستقیم و با پر نفسی رحمانی انیس و ندیم اوقات را  
خدمت میکند رانی و بیات را در سبیل نجات صرف  
مینمائی ملاحظه فرما که بچه موهبتی نائز و بچه عنایتی  
مخصوص هستی در محفل یاران شمع روشن و در  
سبیل جمال مبارک فدائی بے زره و پوشش با وجود  
این سهام طعن <sup>عبارت</sup> قائلانرا نفوذ نه و شمشیر عفا  
بیکانکان را تاثیر نیست زیرا درع توکل برتن  
دارند و خود سر از صون و حمایت الهیه بر سر  
انچه بگوشند و بپوشند و چنانک بویند کار بر نتوانند  
خائب و خاسرند زیرا وجود حقیقی اجناس الهی  
در صون حیات حق محفوظ و مصونست  
انچه عفا کنند بر تنست نه بر جان بر عناصر است  
نه پر و خندان بر یک از یاران الهی در ملکوت  
باشن افسر سلطنت ابدی بر سر دارند و بهر  
سریر اثر نشینند چونو عالم را تابود شمرند  
و بیوش اسرار را خوا موش بینند باری

مقصود اینست که طرف متوجه بنویست  
و ملائکه مقربین ناصر تو مطمئن باش  
و متوکل متوسل باش و عشقیت در  
کمال حکمت بر خدمت مداومت فرما  
مقبول و محبوب ممدوح و مطلوب  
جناب امین میگویند که سر او را بر عنایتی  
ولایت بر موهبت و علیک التیة و الثناء  
ع ع

این ذلولج مبارک الیوم اول تازه بلال ایچان رفته بودم  
عنایت شد من ذکر از مشهد غلام حسین در عریضم نمود  
نوشت بودم میفرماید از عفا میطلبم مؤید  
برضایت الهی کرد را ذلولج اویم تقریباً  
سه ما پیش از این واقعه که ذکر میشود عنایت  
فرمودند مقصود اینست که سید محمد پروز  
در سر منبر بد میگفت یک ما پیش از رمضان  
بخشی از حضرت عا بر امین رو فر فر رسید که شما

از آن در آمد مشرف بشوید من با مردم حساب  
داشتم پول می خواستم این یک مالگر کم پولی که  
طلب داشتم گرفتم قدرش مانده بود یک  
روز در تو سر کاروان سرا یک عاجز ز ادبی  
بجناب عمو اقلی گفت ایام رمضان است  
چرا در مسجد نمی آئی جواب داد بیایم مرفرف  
سید محمد را بشنوم بواب زاده بلند شد  
عمو اقلی را از عمو اقلی هم برخواست کرئه  
کنان بخانه آمد عمو اقلی با جناب مشهد  
غلامحاج همجناب بود **اذا کو چیک** پسر مشهدی  
غلامحاج در خانه بود این مطلب را که از  
عمو اقلی رید برخواست به کاروان سرا برود  
رفت عاجز زاده را کشید بهر صورتش ز  
که چرا عمو اقلی را زودر عاجز زاده هم برخواست  
مسجد رفت عمامه پر از میان زد سید محمد هم  
در سر مهربان نشسته بود اعلان داد به بازار  
وکان ها را بستند خلق شورش نمودند  
جناب مشهد غلامحاج در خانه امام بجم رفت  
فرمود **اذا کو چیک** خلاف کرده میاورم شما  
**اگر**

بخواستم جناب این جناب سیر را مهدی خان سپهر و شریک ایشان  
نامه بدقت تلاوت کردید سبب روح در جان شد طالب دیدار بود  
خبر نداری با وجود این ما زوش و علیک التخت والثناء  
هوالتی است

نمید نمایند عاجز ها هم با جناب مشهد غلامحاج دوست  
بودند گفتند ما کنه ششیم فردا روز شد تمام خلق  
**دوکان** بازار را باز نمودند کسی را با کسی کاری  
نیور وقت **ظهور** شد مردم مسجد رفتند باز  
سید محمد به **مهمبر** رفت بنای بد گفتی را گذاشت  
مشهد غلامحسین که ذکرش پیشش نبود رفت در  
مسجد امام **سید** او را دید فرمود بیرون برو  
چرا آمدی گفت کاری دارم سید محمد گفت  
بگذارید به پیغم چه میگوید مشهد غلامحسین  
گفت من مسلمان هستم هر کس من بگوید  
بابی لعنت پر پدرش خلق خلق برخواستند  
بزنند **سید محمد** گفت شما کار سرداشتم  
باشید من دورست **اگر** مشهد غلامحسین  
را **سید** نمود در پهلوسر خودش دیگر نمیدانم  
چه گفت خلق که از مسجد بیرون آمدند میگفتند  
مشهد غلامحسین مسلمان شد مردوزن بزرگ  
۶ مستاق ان لوح مبارک ظاهر شد که میفرماید

که گفتند تو بابی هستی پدر ما هم لعنت میکنی  
از بوق مصطلم سوره برضایت  
الهی کردار

وگوچیک از مسجد بیرون آمدند بنا نمودند بد  
 گفتن از پیش هیچ کسی بد نمیگفت از اجباب  
 عیا مینمودند بنای ازگی را <sup>و رجا</sup> گذارتنش تا شب  
 شد فردا در لوس مسجد گفتگو شد که ما باید  
 یک یک بیاوریم تا اینها بد بگویند تماماً  
 بر میگردند جمعیت نمودند بنویسند سلیمان  
 رفتند همچنان نشویدن پیدا شد من بیک  
 خانگی رفتم در سر بام جاسر بود خیلی تنگ  
 و تاریک از صبح تا <sup>غدا</sup> فردا در اینجا ماندم  
 نزدیک بود غم بشوم اهل آن خانه با من  
 دوست بودند از آنها سوال نمودم چه  
 خبر است گفتند خبر شریست اگر مشکوک  
 غلام حسین دیروز در مسجد پیامده بود  
 کسی با شما کار سر نداشت خوبست شما  
 هم بد بگوئید مثل او آزاد شوید من گفتم  
 اگر سر بکشند بهتر است تا این حرفها را  
 بشنوم بر فورستم بمنزل خود مردم صاحب  
 منزل گفت نایب الحکمه از عقب شما

بنا نمودند

خانه

رفتم

فرستاده بود رفتم خاتمش نبود بر گشتم صاحب  
 خانه گفت کار گذار فرستاده بود من بمنزل  
 کار گذار رفتم دیدم نایب الحکمه در منزل  
 کار گذار است فرمود من فرستاده بودم از  
 عقب شما نبودید شما خوبست <sup>از لاجان</sup> بروید من گفتم  
 میخواهم بروم اما قدر <sup>عصا</sup> صاحب با مردم دارم  
 از اجتهت است پولهام را میگیرم میروم  
 فرمود بچھتیکه شما طیب مائید و رعیت بخاریم  
 من <sup>بدا</sup> میترسم نهادن شما به احترام من  
 بکنند شما خوبست در منزل کار گذار  
 بمائید تا شهر امن بشود من گفتم چه عیب  
 دارد شب در منزل کار گذار ماندم بعد  
 کار گذار فرمود خلق خیلی همچنان دارند  
 خوبست شما <sup>در خیال</sup> خوبست بروید من گفتم خیال  
 دارم بروم قدر از مردم پول میخواهم  
 میگیرم میروم فرمود از هر کسی میخواهی  
 بگو من میگیرم گفتم اگر من عارض شوم  
 باید آنها ده یک و ده نیم بدهند

بیر الحکمه

بدهند از برای من صبح نیست من میگویند  
 ما نمیداریم شما عارض شوید من چه جواب بدم  
 فرارش باشی کار گذار گفت محض اینکه آنها در نیم  
 بدهند باید در کار گذار خانه بخوا شود خلق  
 از برای شما بریزند من گفتم من بیشتر سم اگر  
 شما میترسید من از کار گذار خانه میروم نایب  
 کار گذار نمیدانم چه گفت که مرا بده آمد برخواستم  
 بگفتم که کار گذار دشت مرا گرفت و نایب را  
 از خانه بیرون نمود گفت خلی که تو سلمه من باشی  
 من عرض نمودم این خلق مثل ملکه پیش  
 نذر من استند این وجود را ندارند که  
 اینجا بیایند یا کسی را بکشند دست خلق بر  
 سرمایه است اینها چه بودی دارند جناب  
 کار گذار فرمودند استقامت شما من  
 سرخیال انداخت من از هیچ کسی این قوت  
 قلب را ندیدم شما خلی قوت قلب دارید  
 من که کار گذار هستم و بهائی هم نیستم  
 از این شورش خلق بیشتر سم من عرض  
 کردم اگر شما میترسید من بیشتر سم

من بیشتر سم اینها که لیکن و اگر تمام عالم بپوش شوند  
 از بر من یک نفر با هم بیشتر سم این النوع  
 مبارک را از برایش تلاوت نمودم تعجب نمود  
 فرمود عجب اعتقاد در او برخواست رفت نباید  
 من در اینجا خوابیدم او آخر ایام رمضان بود بعد از  
 سحر شوران میخوابیدند من صبح برخواستم بیرون  
 رفتم که اجناب را پیدا نمایم اجناب در نور خانها  
 پنهان بودند هر چه گفتم یک نفر را پیدا نکردم  
 هر گفتم بمنزل کار گذار امدم تماما خوابیده بودند  
 تا وقت ظهور فرستادند تمام دوکان و بازار را بر  
 بندند تماما بستند و بسیجانه رفتند مشهدی  
 غلام حسین دوکان نشسته بود کار میکرد هر چه  
 آمدند گفتند به بند گفت این یک جفت کبھی  
 را میدونم میدم العان صاحبش میاید میخواهد بر  
 رفتند بسیجانه تو بجهت گفتند مشهد غلام  
 حسین دوکان را نمیپندد حکم نمودند یک نفر  
 برود او را پیارد چند نفر رفتند

در روزی که مریدان یک  
 بود هر که دید یک  
 در رستگاری  
 در وقت که بافتند

مشهدی غلام حسین را آوردند گفتند چرا دوکان را  
 بستنی گفت من تازه مسلمان می‌دارم که شما مرا  
 دوست دارید گفتند خیل خوب اینجا چند نفر باج  
 دارد گفت میرزا مهدیخان طبیب گفتند دیگر کن  
 گفت میرزا مهدیخان طبیب گفتند ما او را می‌شناسیم  
 او خودشی اقرار می‌آورد کسان دیگر را بگو گفت  
 تمام آقایان این شهر بعد گفتند این پدر سوخته را  
 بزنید نه بابی است نه مسلمان هیچ دینی ندارد  
 هر روز بخانه می‌رود <sup>۱۱</sup> نهالا می‌خورد اما ایام صائم  
 شود نشان در توست سیره <sup>۱۱</sup> که از می‌خورد که بگوئیم  
 این بابی نیست میرزا مهدیخان طبیب  
 ایام صائم توست مجلسی ما که جمعیت زیاد است  
 چاهی از برایش می‌سوزند می‌گویند من روز <sup>۱۵</sup> هم  
 اشکار می‌گویند من بهائیس هستم آیه برید دوساق <sup>۱۵</sup> دین  
 خانه رفتن یک نفر اجباب دیگر را آوردند  
 چوب زدند دوساق نمودند رفتن دیدن <sup>۱۵</sup> دین  
 تماماً در تویی خانه پنهانند رفتن یک

مشهدی غلام حسین رشتی و تازه مسلمان شدی چرا باید به ما دوزخ بگویند  
 میرزا مهدی غلام حسین را بجهت براند اینقدر ایت نمودند که چند روز  
 حیرت نمی‌توانست بکند تمام پاهاش جروح شده بود از چند روز از آن ایجاب بیرون

اند

نفر کیله سرد آوردند بوردند در خانه یک نفر اجباب میرزا نصیر  
 که بزاز بود یاد داده بودند به این کیله مرد که این نور ط  
 بگو کیله مرد در را زد گفت پول چندی را آورد هم آورد  
 بیاید بد هم تا در را باز نمودند ریختند آن بزاز  
 در گرفتند بوردند چوب زدند دوساق نمودند دین  
 رفتند بخانه مشهدی غلام حسین که او را بیاورند دیدند  
 همیشه آورد تایفه زیاد دارند برگشتند شب  
بگفتند با ادم کار گذار رفتم از آن اشخاصی  
 که پول می‌خواستیم تمام در خبر ادم فردا می‌روم  
 برگشتیم فردا تمام پول مرا آوردند بخانه کار گذار  
 جناب کار گذار بیست تومان از من ده یک پولم  
 را گرفت لایطون از برای من فرستاد آوردند  
 یک نفر از آدمها رفتندش با من همراه نمود  
 تا مرا بر پشت آورد از کار گذاری اینجا که رشت باشند  
 رسید گرفت و پنج تومان خریس را بردم آن  
 ادم کار گذار رفت از لایطون که بیرون  
 آمدیم دوست را سه لایطون از معجور مانتر

حکومت رشت میامند بیرون از براس لاپچان از  
 من رد شدند بقهوه خانه رسیدند پیاره شدند  
 چاهی بچورند از محمورین سؤال نمودند خو کوچا چی  
 میروید گفتند میرویم لاپچان باینها با مسلمانها  
 دعوا کردند از براس آنها میرویم اهل قهوه خانه بکنند  
 گفت یک شکار خوبی از دست شما رفت گفتند  
 کسی بود گفت این فایطون از چلو شمارد شد ان  
 طیب باپی بود تو فایطون تمام پول بود بود  
 یک نفر سوار شد بر کشت از عقب آمد تا چلو اب  
 رسید از کسی چی سؤال نمود ان شخص طیب کوچا  
 رفت گفت از اب رد شدند رفت اما مرخصه کرد  
محمور پور رسید چرا گفت سر کیسه پول داشت که من  
 هر یکی را پزور بولند نمودم محمور دست بروی  
 دست نمودش زد و رفت از براس رفیقها نمودش  
 گفت بسیار افسوس خوردند وارد لاپچان شدند  
 اجباب را یک یک گرفتند از بیت زیادسی  
 نمودند هر کدام را مبلغی پورم گرفتند خانه پ  
 تا شب مهد رفتند تمام اجباب خانشرا تارت  
ضراغ

کسانیکه  
 در توست  
 قهوه خانه  
 بودند

نمودند شیونند وادیرا از خانهای اجباب بلند  
 شد آن نادر شدند شب بطغلیها شان بدهند  
رفت خاب نداشتند گوش بخابند هر روز اجباب  
 را در توست دستاق خانه از بیت میگردند پاکون  
 تفنگ میزدند مشهد محمد جعفر نمودش برخوا  
 رفت بمنزل حکومت فرارش باشی گفت چرا  
 امدر مگر اینجا حلوا قسمت میکنند مبلغی پول  
 ازش گرفت فرستاد از لاپچان بیرون رفت  
 امام چهر چند مرتبه فرستاد از عقب جناب  
 مشهد غلامحاج که بیا منزل من نمیکند رم شما  
 را از بیت کنند قبول نکرد گفت رفیقها من  
 دستاق باشند من در توست خانه باشم پزور  
 نمودش از خانه بیرون آمد هرود منزل حکومت  
 چها از عقب بلند شدند دست زدند هو  
 زدند تا بدیورن خانه رفت محمورین شناختند  
 با دست تفنگ خیل زدند تفنگ توست ره نشی گذاشتند  
 بیچ دادند دند آنهاش را شکستند صد تومان

محمورین  
 کوهها  
 بیرون  
 از لاپچان  
 تا این  
 جا  
 رسیدند  
 و  
 در  
 آنجا  
 ماندند  
 تا  
 این  
 جا  
 رسیدند  
 و  
 در  
 آنجا  
 ماندند  
 تا  
 این  
 جا  
 رسیدند



محتاج میباشم برویم و هر کردیم **بلیت** پراخوت گرفتیم  
 رفتیم تا اسکله یافا در روز در اسکله یافا پراخوت ماند  
 از کوراگ نشد پیاده شویم پراخوت رفت **بهرت**  
 من بچقدر افسوس خوردم که چرا اول از این تری نیامدم  
 و فرمان جناب لا میرزاها در افغان را **توردم** در روز  
 گذشت ثانیاً به یافا رفتیم به **پینل مقدس** وارد شدیم  
 چند روز ماندیم به اسلامبول آمدیم چند روز **محتل**  
 شدم که جناب لا مسیح جنسی که دارد بفروشد **مترافتم**  
 تسکریه بدهم در **قصورخانه روس امرا** نمایند گفت  
 باید عثمانی **امرا** بکنند بعد بیاورم **رفتم** بدهم **پلیسا**  
**امرا** نماید گفت باید **عوط** کرد مختصر اگر بنویسم  
 یک کتاب میشود از **براسر** تسکریه **عوط** کردن  
 دو مرتبه علم خبر گرفتیم و تسکریه را **عور** کردم بعد رفتیم  
 سفارات خان روس که **امرا** نمایم گفت شما حاجبر  
 هستید من گفتم نرفتم گفت رفتی اگر نرفتی یا  
 از رعیت روس بنویسد نرفتی یا از سفارات  
 خانه ایران من امدم نزد آن کسانی که دوست  
 بودم بویچه زحمت کشیدیم نشد نزد یک تاجر

موزنه

که رعیت روس بود گفتم من مگر نرفتم گفت بما سپردند  
 که از **براسر** کسی نه نویسیم از **انجا** رفتیم سفارات خانه  
 ایرانی گفت شما که رعیت من نیستی که من بنویسم  
 گفتم رعیت شما نیستم بهتر است که نگویند رعیت  
 ایران است حمایت میکند گفت نمی نویسیم من  
 عرض کردم یک لیره مزده قلم شما قبول نکرد تا  
 پنج لیره دادم قبول نکرد جهت این بود حاجی  
 را از **غده** **مینوردند** **قرنینه** نگه میداشتند انهم  
 راضی شدم که بروم **قرانینه** بکشم رفتیم پراخوت  
**بلیت** بگیرم گفت پراخوت **با** **توم** یک لیره مال  
**عاشه** دو لیره است هر پراخوتی بیست نفر زیاتر  
 بر نمیدارد تا بیست پراخوت هم بعدها بیاید  
**بلیت** گرفته شده دیدم باید تقریباً دو ما اینجا  
 مانم باز امدم بنص **سفارات** خانه ایران رفتیم  
 در **په** **داسته** بودم **بخر** نرفت یک پراخوت هم  
 فردا میرود تا **با** **توم** **پهل** **هشت** **ساعته** **اون**  
**تو** هم مزید **برعلت** شد که این پراخوت **خیله**

م  
را تقدیم  
میکنیم



زود می رود پراخوتها سر دیگر تمام اسکلها میمانند  
 این پراخوت نمیماند ما پوسانده را میرفتیم نمیفهمیدیم  
 کویا میروم خیال بقلبم آمد که ~~سرکار~~ حضرت  
 سرکار انا روح و روح کل عالمین فدا فرموده  
 بودند اول از بهروت بروم نفهمیدم عرض  
 کردم از پیر سجید محض اینکه من نرنجیم فرمودند  
 چه عیب دارد از پیر سجید رفتیم اما بقصود نرسیدیم  
 ثانیاً هم به بهروت آمدم نفهمیدم که فرمایش اول را  
 نشنیدم خلاف کردم که این زحمت را باید بکشم  
 عرض کردم یا عبد البهائم من از اول خلاف کردم  
 اگر میل مبارک است که اینجا بمانم امر بر سر صد  
 بمانم اگر میل مبارک است بروم اسپابش را  
 فراهم بیاورید که من بروم این خیال که بقلبم آمد  
 در آن میرفتیم یک نفر رسید من گفت هنوز رفتن  
 تفصیل را نقل کردم که تسکیره مرا امرا نمیکنند  
 تسکیره را از من گرفت نگاه کرد مرز بورد در  
 حجرش خطی نوشت بمن داد گفت ببر تقصیرخانه توزیرخانه

کوی  
 چینی  
 لیبی

تسکیره  
 حجه

بده پاکت را برودم تقصیرخانه دردم بعد تسکیره مرا  
 گرفتند امرا نمودند با آن پراخوت چهل هشت ساعت  
 به باقوم آمدیم و بعشق آباد رفتیم بنزیارت  
 مشرق الاذکار چند روز ماندیم ششم عید رزوان  
 بود در توش مشرق الاذکار شیرینی زیاد کرداشته  
 بودند بچهار معلم خان آمدند اشعار خواندند  
 چند نفر با سوت نوشتن الواح میخواندند از اسلام  
 انجا چند نفر آمدند هر کدام چند دسته گل آورده  
 بودند دیدن عید ان چند روز در عشق آباد بسیار  
 خوش گذشت از انجا بر پشت وزر نشدم خیال  
 لا ارجان داشتم اجناب مانع شدند بعد خبر  
 آوردند ان منزلی که در لا ارجان اسپاب شما در  
 انجا بود ان اوقات را کسی دیگر منظر نموده  
 از رشت خطی نوشتم از برادر صاحب منزل  
 که اگر منزل مرا اجاره در در پیس اسپابها مرا  
 بده بیاورند بواب نیامد مگر نوشتم و پیغام ببینم

تسکیره

دارم ابدأ بوروب نیامد يك مال گرفتیم سوور شودم  
 قروب افتاب بلرا پیمان ورود شدم منن کار کدای  
 رفتیم عرض نمودم من امد هم اسبابی که در اینجا دارم  
 ببرم کار کدای فرمود من میترسم که بفهمند  
 شما اینجا وارد شدید يك جا سردیگر بروید از  
 براس من بنویسید که من امد هم اسبابها را ببرم  
 الوقت من باشما بر سر می نمایم از اینجا امدم  
 خانها سر اجاب که همیشه بروم و میترسیدم **بدا**  
 کسی مرا به پیند بمنزل کسی که اسبابم بود رفتیم دیدم  
 توست خانه کسی نیست و در خانه هم باز هست مسرور  
 شدم که میروم در توست خانه میخواهم تا فردا تار يك بود  
 آهسته توست و تاق رفتیم دیدم پایم فرورفت دست  
 گذاشتم دستم توست کل رفت معلوم شد تازه  
 کل مالیدند از اینجا برگشتم بيك خانى رفتیم که آن  
 روز بلور را پیمان هم در اینجا پنهان شده بودم  
 لوی حیات رفتیم نزد بيك **روتاق** که خار به در اینجا  
**عاط**

**بدا**

نباشد **بدا** مرا به پیند دیدم کسی نیست عقب برگشتم  
 توست دلان ایستادم در حیات **روتاق** در زدم يك نفر امدم  
 در مرا دید شناخت بالا بوردند در توست **روتاق** ديگر  
 پنهان نمودند که **بدا** کسی بفهمد از بر سر ایشان  
 بد باشد تا صبح در اینجا ماندم صبح خیلی زود  
 که تمام خلق خوابیدند رفتیم بمنزل خودم دیدم  
 توست **روتاق** خیر کل است توست ایوان قدم میزدیم  
 صاحب خانه از توست بر توست گفتیم چرا اسباب  
 مرا نفرستاد سر گفت خط شما بمن نرسید گفت عیب  
 ندارد من از شما رجش ندارم من گرم است  
 نور جبین مرا بیاور لباس تا استانی دارم به پوشم  
 گفت **سپرکن** تا بروم و بپایم تقریباً دو ساعت  
**تول** کشید دیدم يك نفر چه اجاب امد فرمود چرا  
 امد سر زود برو میترسم بفهمند بیایند شما را  
 بکشند گفتیم امد هم اسباب ببرم رفت دیدم توی  
 کوچیکه پسر امد بد گفت یکی ديگر امد یکی ديگر امد بعد

در آن وقت که من از آنجا رفتم اول صاحب منزل را فرستادند  
 و بعد بنا نمودند بر این کار  
 و در آن وقت که من از آنجا رفتم اول صاحب منزل را فرستادند  
 و بعد بنا نمودند بر این کار

بود و مور مر از ده بود سند را امام بجم گفت چه میگوی  
 داد بود از روی ان کننده بوزید اما بر عکس کننده بوزید در خانه امام بجم سند را که پیروزان آورد من گفته اتفاق  
 این صنوعی ساخته امام بجم گفت علیجان فقیر است سازه است من گفته بجم در این شهر نه حکومت دارد نه  
 یک کوشی خوش دارد نه شده فتنه پیش دارد اگر بود است بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید  
 بجهت زیاد بجهت شد بر کسی میامد من ایستاد  
 در بازار نمودند تور بیات و از شدند بچند نفری  
 آمدند تور ایوان که من ایستاده بودم یک نفر  
 از پهنایه <sup>ص</sup> صابق هر روز پیش من میامد آمد  
 مثل شمر که از بر اسر سید الشهدا روح ماسوا فداه  
 بیاید گفت چرا آمد گفتم امد هم اسپایم را ببرم  
 گفت بر خیز جاسر دیگر برو تا صاحب خانه بیاید  
 اسپاب تور ایوان را آورد من گفتم ان ساعتی که وارد  
 لا همچنان شدم فحیت خودم را کردم امدم اگر شما  
 میل کشتن در رید بنعملا <sup>ص</sup> داده نفر را نکشم نمیکنم  
 کسی مرا ببلشد به این گفت کوهها بودیم یکی نفر  
 آمد از صابق <sup>ص</sup> با من دوست بود او مرا برداشت  
 نور در خانه امام بجم امام بجم فرستاد صاحب  
 منزل مرا آورد صاحب منزل دوست از برای  
 من ساخته بود منزل مرا باز نموده بود هر چه  
 اسپاب داشتند بودم <sup>ص</sup> بوزید بود ان اسپابهای  
 که نزدش گذاشته بودم تمام را فروخته بود  
 نفر خارجه انجا بود بمن گفت مهر شما را به بینم بعد که مهر مرا

مبلغ شصت تومان پول ازش میخواستم سند ازش  
 گرفته بودم به انفک <sup>ص</sup> مشدده این سند هم نزد من بود  
 اجاره خانه هم مال یک سال داده بودم قبض رسید  
 به انفک <sup>ص</sup> مشدده گرفته بودم امام بجمه از صاحب  
 خانه سؤال نمود علیجان چه میگوید جواب درد اجاره  
 خانه نزد عظیم مانده باید بدهد از من سؤال نمود  
 سند ها را بیرون آوردم دردم امام بشم  
 فرمود علی جان باید قسم بخور سر عرض نمودم جناب  
 اقا اسپاب نزدش هست جناب اقا فرمود علیجان  
 نرد من امد گفت حکیم منزل مرا قل <sup>ص</sup> زده و  
 رفته دیگر نباید اجاره خانه مرا هم نداده رفته  
 با پس ها را گرفتن <sup>ص</sup> نرسید نباید بکشندش کوریت  
 من هم ادم نمودم را فرستادم باکد خدا با ادم کار گذار  
 رفتن اسپابها را گرفته <sup>ص</sup> صورت گرفتن به علیجان  
 سپردند گرفت <sup>ص</sup> اسپابها را آورد دیدم چند  
 دره شیشه شکسته و صحیر تمام اسپاب را  
 رنج بخشیدم بکسی دیگر گفتم فرعیس لباس مرا

هم چه در نزد آن بزرگواران که همیشه هر چه  
 بیاورد رفت خریدن را آورد تمام لباسها را  
 بیرون آورد بود کفتم **تشت** افتابه لکن جام چو نه دیک  
 و تا برین را بیاورد مختصر تمام اسباب هر چه بود  
 بزرده بود شب در خانه آدم امام بنو مبلخی پول  
 دردم انجا خاییدم علیجان ده تومان داده بود به چند  
 نفر الوات که بیایند مرا بکشند صبح خیلی زور از لایجان  
 بیرون امدم تا برشت و وارد شدم در رشت  
 حکم باز نمودم و عرضم بحضور مبارک عرض نمودم  
 تصدق حاجت قدست شوم میفرمائید با تمام  
 خلق بروم و ریجان رفتار نمائید اسباب مرا  
 بگردند پس نمیدهند تکلیف بیست یک لوح  
 مبارک از بر سر این مطلب عنایت فرمودند  
 یک نفر از لایجان برشت امد از او خواهشی  
 نمودم و سندشست تومان علیجان را بان  
 شخص دردم که برود از علیجان بگیرد ان  
 شخص سند را بزرده بود در لایجان هر چه  
 کرده بود پول نداده بود راضی به سی  
 تومان نشده بود که بگیرد از فریک شاه هم نداد

اما قلفش را انجا نسوزد باز کند ظفر اکبر  
 بازرگرم دیدم خلقهای خریدین باز نمیشود خلق خریدین را  
 بریده بود هر چه لباسی بخت سنگین بود برده بود هر چه لباسهای مندکس بود کنداشته بود خلق خریدین خلقه  
 دیگر زاده بود و ریسمان رنگ دیگر روخته بود هر چه کفتم چرا خریدین با کردی کسی سخن اعتنائی نکر تمام

رشت خناب لا میرزا مهدی کلیم شریک خناب  
 حاجت امین علیه بجا آید  
 دهوار است اس ثابت بر پیمان نامه رسید و هر وقایع  
 اطلاع حاصل گردید در خصوص تعدد و تساوی  
 انشخص مرقوم نموده بودید که اشیا از میان برده  
 البته باید حکومت عارض شوید و بقدر امکان  
 بکوشید که انشخص تادیب گردد و الا البته دیگران  
 حسادت بیشتر نمایند در خصوص تهیه و تدارک  
 منزلی در رشت بجهت اجتماع اجبا مرقوم نموده  
 بودید بسیار موافق ولی باید در این جهت تکلیف  
 باشد در خصوص مجالس ملت مرقوم نموده  
 بودید شما در اینخصوص صحبت مدارید بکمال  
 صداقت بر عیبتی شود بدولت پردازید و  
 غیر خواه باشید و با مورد شویش مشغول گردید  
 اجبا الهی را بشارت الهیه بنوازید ابد  
 محزون نباشند مخوم نگرند آن لوح عمومی  
 نظر بکلماتی صادر و باید سبب اشتغال

و انجذاب شود امور در دست حق است نه خلق  
بسیج در قبضه قدرت اسپرند پاران الهی را  
حقیقت مشتاقانه برسانید و علیک الیه اذ الایح  
ع ع

علیجان راضی شدم از شصت تومان پول  
و از تمام اسباب سی تومان بدهد اون هم  
ندارد حکومت رشت عارض شدم علیجان را  
برشت آوردند در منزل حکومت خطی بیرون  
آورد از امام <sup>مضمون خط این بود</sup> در حضور من حکیم تمام  
اشهابش را برده و علیجان اجاره خانه هم از  
میرزا مهدیخان طبیب میخواهد حکومت دید  
من سند دارم معتبر و امام بگو هم نوشتنی  
داده دست علیجان را بد شد ما را بمرافقه فرستاد  
خانه جناب لاشیخ علی و از اطلاق شدیم سندر بیرون  
اوردم نشانشی دارم گفت علیجان چه میگوید  
گفت این حکیم پاسبی است در لاریجان میخواهند  
آه! اسیر بکشند شب گذشت که سخت این هم

اجاره خانه مرا برداشت رفت لاشیخ علی  
پرسید حکیم میگوید پاسبی هستی گفتیم اقا راست  
میگوید من بهائی هستم اما اجاره خانگی را نزد  
دارم و شصت تومان پول و مبلغی اسباب  
از بشی میخواهم سؤال نمود بدیدی گفتیم  
بله گفت توبه شما قبول است اگر توبه بکنید  
توبه شما قبول میشود و خدا هم از سر تفسیر توهم  
شما میکند امروز من فرست ندارم که  
بمرافقه شما برسم فردا بیاید چند روز ما را  
آورد و برد هر روز یک عزیز میآورد آخر  
علیجان گذشت رفت لاریجان چند روز طول  
کشید باز عارض شدم نوشتند از برابر  
حاکم لاریجان که علیجان را بفرستید بیاید علیجان  
آمد جناب لاشیخ علی فرستاد از عقب من که علیجان  
اینجا است شما هم بیاید من گفتم برو باقا بگو من  
نمیایم شما که بعرض کسی نمیآید دیگر پیدا میایم

شما این علم شما از براسر چه خوبست از براسر مزانم  
 کردن نه <sup>واله</sup> علم از براسر شناختن حق است غم  
 از براسر شناختن امر خداست علم از براسر  
 ثابت نمودن تمام <sup>اینست</sup> ایمانست علم از براسر زنده  
 نمودن خلق است علم از براسر هدایت نمودن  
 ضرورت <sup>زورگی</sup> در یهودی عیسوسر علم از براسر تربیت  
 تمام عالمست سوال نمود اگر این حق است  
 پنهانها نه است عرض کردم اسی حضرات من  
 پنهانها صرف میزنم یک نفر بهائی ان هم از  
 اول یهودی باشد در حضور <sup>چند</sup> مشاهد و صد  
 نفر دیگر صحبت امر حضرت بهاء الله روحی  
 از بقاء الفدا را بنمایند و یقین هم بدانند  
 احتمال <sup>ط</sup> خیر در رد شاید بکشند دیگر این دین بد  
 انصافست بگویند پنهانها است فرمود ظهور  
 قائم هم بدونه اعجاز میشود عرض کردم اعجاز  
 اینست که یک <sup>ممن</sup> چه یهودی که شما او را هیچ <sup>صواب</sup>  
 میکنید اعتقاد دارند علمم بخوانند همین قدر  
 ایمان آورده بحضرت قائم بناب شما معطل <sup>معتدل</sup>

میخائید چه بواب اورا بد هید و عجز دیگر حق همچه  
 ظاهر شده اسلام میگوید این قائم من است  
 از قرعان و احادیث هم دلیل میاورد و ثابت  
 مینماید در مجلس بهار جلد سیزدهم بخوانید تا  
 بشما معلوم بشود <sup>ک</sup> تایفه عیسوسر میگوید این  
 ظهور مال من است خود حضرت مسیح است  
 از انجیل هم ثابت مینماید طایفه یهودی اما شیخ  
 من است از تورات ثابت مینماید حقیقت  
 این ظهور را کتاب اشعیا و ذریال و تاثیرین <sup>رایس</sup>  
 بخوانید <sup>زورگی</sup> نظر دشمن میگوید مال من است تمام  
 ملل و <sup>نهاب</sup> مذهب میگویند مال ما هست و از کتاب  
 خودشانم ثابت مینمایند شما کتبها بر این اثر  
 ندیدید و بخواندید هر کس بخواند ایمان میاورد  
 شما خوبست قدر از این کتبها بخوانید تا ببینید  
 عالم عالمه دیگر است مقصود از عجز هدایت  
 خلق است بیائید بر بیئید بقدربلیغ مذهب <sup>طبیعی اصل</sup>  
 ایمان آوردند که امروز مبلغ شدند آنها خلق  
 را تبلیغ مینمایند شما ببینید امروز ۲۹ سال  
 سال است که از زمان حضرت رسول میگذرد  
 یک نفر یهودی یا یک نفر عیسوسر یا پاکی نتر

و اما سوال کلان

میگوید این

زر دشتی را در نیت هدایت کنید اما بپایند  
 به بینید چند هزار یهود و عیسوی و ضد دشتی **زرگی**  
 و پیچی مومن با مره حضرت بها الله روح لثربه  
 افدا شده بودند و امروز هر کدام یک مبلغی  
 هستند این را میگویند عجاز این مطالب را  
 که من کفتم صورتش را بر کرده اند با کسی دیگر  
 صحبت کرده من **برخواستم** که بیایم صد اردستان  
 حکیم بیایید مرا بر پهلوسر خودش گفت **جسی**  
 در سر از بر اش قوت با کفتم دارم دست  
 کرد و پیشش یک درنه اشرفی بیرون آورد  
 من در او گفت چند درنه حب از بر سر من بده  
 بیاورد حکم هم بشما میدهم که پولترا از علیان  
 بگیرم از شما هم مهنوم باز هم بشما پول  
 میدهم یک درنه اشرفی را از جناب لای شیح علی  
**مستعد** کردم امدم معلوم شد این دو ساعتی  
 که حرف میزدم ابد **خواستش** اینجا نبود  
 مقصودش از من حب گرفتن بود از منزل  
 جناب

جناب لای شیح علی امدم مکرر حکومت عارضه شدم  
 اخذ الامر چهار من مس کس **و استه** شد از علیجان  
 گرفت بمن دادا **تولی** نکشید که ایران مشروطه نشد  
 حکومت اقا **بلاخان** که همه کاره نایب سلطنت بود  
 حکومت رشت را به او داده بودند چند نفر گرجی  
 از روسیه به رشت آمدند منظر لشان خانه **پیرای**  
 حاجی و کجیل میرزا کریم خان و غیره بودند یک روز اقا  
 بالا خان توی کالعه که به باغ **مدریه** میرفت با چند نفر  
 از اعیان رشت در توی عمارت باغ قمار میزدند  
 که میرزا کریم خان با ما هدین مشروطه **خا** رفتن  
 به باغ حکومت را در باغ کشتند با او دامادش  
 بعد به خاننش ریختند عیال و اطفال **بچام** رفتند  
 بودند هر چه داشتند **بفارت** بردند و منزل  
 حکومتی هم **آتش** زدند چند نفری سوخته شدند  
 زن بچه حکومت بطهران رفتند چند نفری را  
 کشتند از آن قبیل یکی جناب لای شیح علی بود  
 که صاحبی **ذکرش** شد دو نفر رفت **خا** نشی امدیم  
 مساکینی از اقا به پرسم بالای سر اقا رفتند چند  
 کلور زدند و بر کشتند اقا محض اینکه فریه بود  
 کلور چندان **اسر** نگرد آدم اقا رفت دکنتر آورد

**درا**  
**طولی**  
**گرو**  
**ایر**  
**ایر**  
**کرد**

**فان**  
**فان**  
**فان**

**ایر**

و کثرت قدری معالجه نمود و هر گشت مجاهدی در  
 اینستاده بودند از دکتر سوال نمودند دکتر گفت  
 هنوز نمرده یک نفر از کونچهها هر گشت منزل اقا  
 گفت کسی نباشد و کثرت میاید رفت چند کلکوله دیگر  
 زد گفت دیگر معالجه نشد و هر گشت بعد از رشت  
 به قزوین رفتند یک نفر همسایه من دندان  
 ساز بود با توپ خانه رفت و چند روزی ماند  
 و هر گشت فرداشی یک نفر را آورد منزل من  
 که صابق دندان ان شخصی را من کشیده  
 بودم رفته بود نزد این دندان ساز که دندان  
 دیگرش را بکند وقت کشیدن گفت بود به این  
 بشرتی که بمثل دکتر مهدی جان بگنی وقتیکه دندان  
 مرا کشید من نفهمیدم بعد دندان ساز  
 دست ان شخصی را گرفت آورد منزل من  
 خیلی سخت سوال کرد دندان اینرا تو کندی  
 گفتم احتمال میبرد که من کنده باشم یک مرتبه  
 بسختی گفت دیگر نباید دندان بگنی و درت را  
 هم باید به بندی اگر درت باز بماند گشته خواهی  
 شد اینرا گفت بسختی رفت من اسباب خیالم

گویی

ربو

؟

خیالم شد بمنزلش رفتم شاید سرالطفاتی بیاید دیدم ابداً  
 اعتنائی ندارد بعد از سه روز در تنظیمه گرفتنش و از رشت  
 خارجش نمودند چند روز تول کشید منزل جناب احیا  
 سلطنه رفته بودم از برای دیدن فرمود شنیدم آب گوشت  
 خوب میپزی یک روز مرا همان کن عرض نمودم فردا  
 تشریف بیاورید روز دیگر کوششی گفتم نه اینرا بچشم  
 نزدیک نه خوردن پیچاق فرستاد که من نمیتوانم  
 بیایم امروز کاری دارم وقت دیگر میایم من دیدم  
 گوشت زیادی پختن میماند فاسد میشود در فکر  
 بودم که چه کنم دیدم سه نفر مثلاً فرزند در و در شد  
 یکی جناب لاسید جلال و یکی دیگر جناب لاسید محسن  
 و یکی دیگر اسمش را نمیدانم تشریف آوردند اینها را  
 که دیدم بسیار مسرور شدم گفتم حکمتش اینست که من  
 نهار را بسیار حاضر باشم که اقایان مثلاً فرین میل روز  
 نمایند بکمال سرور نهار را آوردم میل نمودند بعد از  
 نهار خوابیدند من هم پیاده از برای ایشان دم  
 نمودم تا اقایان از خواب بلند شدند فرمودند ماه  
 باید تنظیمه برویم سوال نمودم چرا فرمودند ماه  
 که وارد شدیم بحام رفتیم در توی حمام جناب

الذکر

محسن

روز

نور



صدیق اکرم فرمودند شما کی هستید ماه گفتیم مثلاً فریم  
بعد از آن وقتیکه از حجام بیرون آمدیم یک نفر  
مجاهد جلو ما افتاد گفت باید بنظمیه برویم ماه را  
نزد جناب صدیق حرم برد از ماه استول نمود شما  
از کوجا آمدید برای چه آمدید گفتیم از طهران میایم  
به اسلامبول میخواهیم برویم فرمودند وقت چهار است  
شما بعد از چهار بیایید تا شمارا استنطاق نماییم  
ماه وعده داریم باید برویم من عرض نمودم شما جای  
میل نمائید من جایی کار دارم میروم و میایم بعد شما  
بروید لباس پوشیدم و بنظمیه رفتم اینی که مشروطه  
شد صدیق حرم را ریاست شریعی و تمام شهر را  
به صدیق حرم دادند و جناب میرزا یوسف خان  
معاوضش بود در توی اطاق نظیمه پر بود و جمعیت  
چند نفر مجاهد هم گوشه کنار بودند یک نفر هم  
مجاهد توفندک در دست پشت سرش ایستاده  
هر کس را در نظیمه احضار می نمودند و سبقت  
خودش را میکرد و میرفت من تا وارد شدم در  
توی اطاق پهلوی صدیق حرم استقلی خالی بود  
من روی آن استول نشستم بعد صدیق حرم بمن

کجا

نفت

هم نگاه کن کرد و گفت کوجا بودید تمام اشخاصی که در  
توی اطاق بودند بمن نگاه میکردند وقتیکه صدیق  
حرم از من سؤال نمود کوجا بودید جواب دادم سه  
نفر مهمان بمن وارد شده حضرت عالی آنها را احضار  
فرمودید که اینجا بیایند از برای چیست فرمود مهمانهای  
شمارا انمیدانم کی است گفتم توی حجام ملاقات شده  
بود بعد که از حجام بیرون آمده بودند ازان آنها را نزد  
شما آورده بود بعد از سؤال نمودن فرموده بودید که بود  
ظهر سه بقراب خانه بیایید تا شمارا استنطاق نماییم  
فرمود آن سید و آخوند عرض شد بله سؤال نمود آنها کی  
استند از برای چه آمدند عرض شد آن سه نفر سید  
و آخوند و آدم آنها بپاشی استند و مهمان منند مثلاً فرس  
استند از برای زیارت عکاه میخواهند از برای عکاه  
بروند اینها که من گفت صدیق حرم با میرزا یوسفخان  
با آنها برین تمام آن خندیدند و صدیق حرم گفت تا امروز  
حرف به این راستی ندیده بودم و نشنیده بودم میرزا  
یوسف خان که معاوضش بود گفت اینها در وقت نمیگویند  
بعد گفت چه میفرمائید بیایند فرمود دیگر لازم نیست  
که اینجا بیایند هر جا که میل دارند اجازه دارند که بروند

صیقل حرم

صیقل حرم

در اینجی باید باشند اسبابهای خود را که خرید کرده  
بودم تمام را در توی مهمان خانه گذاشتم و بچهها را  
با اسبابشان قایق نشستم رفتیم توی پراخوتن  
که به پهروت میرود اسباب را تمام توی یک  
اطاق گذاشتم درش را کلید کردم و بچهها را  
کردش پر دم در توی دریا اینها را کردش دادم  
تا شب شد نزدیک حرکت پراخوت آمدیم توی  
پراخوت که اسباب گذاشته بودیم وقتی رسیدیم  
که سوت سوم پراخوت را زوند و رفت جناب  
عباسخان گفت پیاده شویم من گفتم شما لسان  
خارجی میاید ایند پروید نزد کاپیتان بگوید  
پراخوت را آنکه دارد که ما پیاده بشیم مختصره این  
ترتیب از دست آن شیطان عدو رشتی  
خلاص شدیم و بچهها را پر دم پهروت اما اسباب  
من در مهمانخانه ماند و یکری دست من نرسید  
در مدرسه پهروت چند نفر از بچههای اجباب  
بودند چلثان گرم شد رئیس مدرسه آمد

آمد اسمی بچهها را نوشت پولی که آورده بودم تحویل  
گرفت من از بچهها اسوده شدم خیال رض مقصود  
داشتم خبر دادند حضرت ورقه علیا با اهل بیت تمام  
در پیکان پهروت تشریف دارند خود هیکل مبارک  
دم به امریکا تشریف دارند من با خنده آهن رفتم  
بضیارت حضرت ورقه علیا و اردبیت شدم تشریف  
اوردند زیارت نمودم مشربت پسرکی آوردند خوردم  
و چند لیره اجبابی از اسلامبول داده بود تقدیم نمودم  
و مرخص فرمودند برگشتیم پهروت چند روز ماندم به  
عکاه رفتم دو نفر کلیمی همداش پازنی از بیت المقدس  
آمده بودند بجهت زیارت حضرت عبدالله مدتی بود  
که در عکاه مانده بودند با اجازه حضرت اخنان اینها را  
حرکت دادم از عکاه بسمت ایران فرستادم خودم  
از راه پرس رسید بصر آمدم نزدیک به پرس  
قرنینه بود از توی دریا پراخوت پارکشی آوردند تمام  
را بردند کنار دریا چابن بود محصور دورش  
سیم کشیده بودند حیات ها مقصود داشت فرد  
فرد حصارش از سیم بود زنانه الاحده مردانه علا  
الاحده ایرانی الاحده خارجی الاحده پسرکی  
با بلینت باید خارج شود دکنزی آمد دم در نشست

از روی نمره یک یک صدا نمود مبلغ دو فرنگ گرفت  
 ورد کرد از این سحر ای به توی بارگشتی رفتند و  
 دکتر هم پولها را گرفت و رفت تمام مسافری را آوردند  
 توی آن پراخوشی که سوار بودند از پراخوت اسباب  
 که داشتیم بردم توی پرسجید چند روز اجباب در زیارت  
 نمودم و پسر رفتیم از ماشین که پیاده شدیم یک چنته  
 مرابرد داشت فرمود پیا مرابرد منزل خودش جناب با  
 محمد تقی اسفهانى بود چند روز ماندیم که تلگراف مبارک  
 آمد از راه مصر باررضی مقصود میرویم اجباب بمن  
 بشارت دادند که تا اینجا آمدی بحضور مبارک هم مشرف  
 خواهی شد تغریبان دو ماه ماندیم تا خط حضرت حاجی  
 امین رسید دکنده مهدیخان به پاریسی بیاید مشرف بشود  
 با هم به ایران میرویم خیال حرکت داشتیم که خطی از جناب  
 لاسید اسدالله قیسی رسید یک پلنوی مبارک را از  
 ارضی مقصود از برای زعمتتان سرکار اقا فرمودند بیارک  
 با قدری رب انار من نوشتم از برای ارض مقصود بپوش  
 محفل شدیم کسی نفر سواد من هم یک زرف لعاب د  
 خریدیم یک من رب انار گرفتیم و حرکت نمودم از  
 برای اسکندریه وقت حرکت بلیت پراخوت و ماشین را  
 تا پاریسی یک سر گرفتیم وارد اسکندریه شدیم چند نفر  
 از اجباب جلو آمدند مرابردند بمنزل چند روز ماندیم

صفهانی

توی

ماندم تا پراخوت کوکت آمد رفتم توی پراخوت بروم مرا  
 بردند یک خانگی دیدم مسافر زیادی است تا دکنتری  
 آمد تمام را یک یک معاينه کرد و بیرون فرستاد بتوی  
 پراخوت رفتم شب اول رفتم بشام قدری خوردم استغراق استغراق  
 کردم رفتم خاییدن صبح که بختور رفتم حمام بعد آمدم  
 قدری شیر کوره تخم مرغ نان عصل خوردیم دیگر ازین ادبی  
 نشد پراخوت سالم میرفت در توی پراخوت مسافر  
 زیادی بود وقت نهار و شام دور میز جمع میشدیم  
 دو نفر خوراک میاوردند یک نفر از این سمت یک نفر از  
 آن سمت من رسید نشسته بودم تا پیش من خوراک تمام  
 میشد بمن نمی رسید بعد من دوری خالی را نشان میدادم  
یک حرف میزد خوراک از برای من بیارید کاهن ترکی  
 کاهن فارسی کاهن عربی از هر لسانی که صحبت میکردم  
 اینها نمیفهمیدند مگر یک نفر عیسوی ترکی میدانست  
 ما بقی تمام میخندیدند از برای من یک دوری مخصوص  
 میاوردند این چند روز خیلی خوش گذشت تا رسیدیم  
 مارسیل من دیدم یک دو چرخه آوردند اسباب مسافر  
 گذاشتند و بردند چنته مرابرد داشت و رفت من هم  
 ضرر روب انار را دستم گرفتم و رفتم دیدم اسبابها را

۲۰۶

استغراق

ادبی

سر سکو گذاشتند پائین سکو دورشی مسافرین / اینها اند  
 و سد کمر که چپها هستند من گویای ایرانی بر سرم **هواد**  
 توی این صحبت تاک بودم در فکر بودم که من لسان  
 اینها را نمیدانم چطور بروم در این فکر بودم و روپ انان  
 هم حرفش دست من بود اول آمدند پیش من خرف **خرف**  
 روپ انان را گرفت درشی را باز نمود با لسان خودش **رب**  
 سوال نمود چیست من به اشاره انگشتم را بدین **فایده**  
 بردم یعنی خراکی است **ثانیین** سوال نمود که من  
 خندم آمد خندیدم و دستم را بده من بردم انهم  
 خندید اشاره نمود که بردار برو به اشاره گفتم  
 نشان کن که آیدم بروم دیگر کسی حرف نزنند چنتم را **فیه**  
 باز نمودم گفت لازم نیست بردار برو اول من بیرون  
 آمدم فایطون زیادای دم در بود با اشاره سوال  
 نمودم چقدر میگیری مرا به جلو ماشین که به پارسی  
 میرود به برسی گفت سه فرنگ گفتم هر فرنگ راضی **توی**  
 شد رفتم **تخریباً** دو ساعت رفت تا رسیدیم  
 یک نفر آمد چنانکه مرا برداشت برد توی اطاقها خودی  
 چنانکه را داد بقاز یک بلیط بمن دادند بعد گفت  
 بلیط داری **بلیطی** که از مصر گرفته بودم نشان دادم  
 اشاره زد بیا مرا برد دو جا برو جا **بلیط** را نشان

نشان داد **ایزرا** نمودند او در به من داد سوال کردم تلفوز خانه  
 مرا برد نزد رشی گفتم از برای پارسی خندید گفت پارسی  
 پارسی رهپ انان انجامش که گذاشته بودم **زیرا** **صتول** **؟**  
 هر چه کردش کردم کسی دستش نزد این خادم به اشاره  
 گفت زحمت مرا یعنی بحالی بده گفتم ماشین پارسی  
 بعد تمام صحبتها را با اشاره بود توی ماشین مرا  
 برد توی دستم قدری پول سیاه نشانش دادم قدری  
 از این پول برداشت و دست داد و رفت با ماشین  
 به پاریس رفتیم و قتیکه از ماشین پیاده شدم دیدم  
 یک جای خیلی بزرگ محصور سر پوشیده دو قدم برداشتم  
 حضرت حاجت امین با دو نفر اجاب دیکر که مسافر  
 بودند اینجا ایستادند **فوری** **بلیط** چندان را از من  
 گرفت رفت برداشت آورد از این کمرک بیرون  
 رفتم چند قدمی که رفتم از یک درسی نور رفتم از پلها  
 پائین رفتم **زیره** زمین ایستاده بودیم که ماشین  
 آمد سوار شدیم چند و رس را رفتم بعد بیرون آمدیم  
 از در دیگری پائین تر رفتم باز توی ماشین  
 رفتم بیرون آمدیم تا بمنزل حضرت عهد الیها رسیدیم  
 مشرف شدم تا شب شام خوردیم بعد از شام جناب

حاجی امین حضور مبارک عرض نمود دکنر مهدی خان را  
 به بریم منزل تومان سرکار اقا فرمودند اینجایه بماند همه  
 ماه باشد در منزل مبارک سرکار اقا اوطاق جناب  
 لیا میرزا محمود درقانی نیم کت خالی بود اینجا خوابیدیم  
 یک اوطاق خابکای خود هیکل مبارک بود یکس مال  
 جناب لیا سید اسدالله قس و جناب لیا میرزا احمد زوی  
 و یک سالون بزرگ که روزها اجباب میامدند هیکل  
 مبارک بیانات میفرمودند و حجام چند مرتبه هیکل  
 مبارک حجام تشریف بردند یک جناب حاجی امین  
 بعد از سرکار اقا توی آب رفتند دو مرتبه این فانی  
 یک روز اجباب آمدند در سالون حضرت عبدالبها  
 بیاناتی فرمودند بعد که تشریف بردند یکی از خانها  
 نشستند اجباب ایرانی نشسته بودند با هم صحبت  
 می نمودند آن خانم فرنگی دست انداخت کردن  
 جناب حاجی امین بوسید و گفت پدر پدر اجباب  
 شدند چند دانه از اشرفیه های قدیم داشتیم  
 تقدیم هیکل مبارک نمودم فرمودند مال سلاطین  
 قدیم ایران است دانه چند میرزد عرض کردم اگر  
 طالب پیدا شود ده تومان بیست تومان مال قدیم  
 است اگر بقیه قیمت هلا باشد پنج تومان یا شش تومان  
 فرمود خودت داشته باش بعد از چند روز فرمودند

دانه های  
 کازد

فوق

دانه های  
 کازد

اشرفیه ها را بیاور گرفتند دادند بجناب حاجی امین  
 با چند اسباب دیگر دادند بجناب حاجی امین فرمودند این  
 چند دانه اشرفی را با این اسبابها با میرزا مهدی خان میرز  
 خانه سفیر می دهید ماه رفتیم بخانه سفیر خبر دادند گفت  
 بمانند تا من پیام یک ساعت با جناب حاجی صحبت  
 میگردیم عرض کردم اگر من میدانستم که سرکار اقا میخواستند  
 عنایت کنند بسفیر یک دانشورا از سرکار اقا میگردتم که  
 تبرک شده داشته باشم جناب حاجی امین از توی زلف دانه  
 بیرون آوردند بشمارند دیدند یک دانه کم است جیب  
 را گشت جیب بخل را نگاه کرد مختصر بر چه گشت پیدا  
 نکرد سفیر آمد دادیم بسیار مسرور شد گفت حضرت  
 عبدالبها این اشرفیه ها را اینجا انگور آورده برکشتم  
 از سفارت خانه بمنزل آمدیم جناب حاجی امین بمنزل  
 خودش رفت من بمنزل حضرت عبدالبها امدم بعد از  
 چند ساعت جناب حاجی امین تشریف آوردند فرمودند  
 اشرفی توی اطاق افتاده بود بمن داد رفتیم بحضور مبارک عرض  
 کردم وقتیکه بنی فرمودید این اشرفیه ها را به برید از پاره  
 سفیر من بجناب حاجی امین عرض کردم اگر میدانستم مقصود  
 مبارک اینست که تمام اشرفیه ها را بسفیر عنایت کند یک

دانه سر را

دانش را بر میداشتم که تبرک حضرت عبدالبها بود جناب حاجی امین بیرون آورد بشمارد دید یکدانه کم است و فتنیک برکشتم منزل را دید که اشرفی توی منزل افتاده همین دره فرمود مال تو باشد یک روز عرض کردم جناب ابتهجاج الملک زمانت لیا سید مهدی باقراف را نزد بانگ کرده و جناب لیا سید مهدی به ویان رفته بانگ هم معهود بخانه ابتهجاج الملک گذاشته جناب حاجی میرزا حیدر علی عرض کرده بودم فرمودند این پول سه هزار تومان است یک هزار تومان اجباب بدهند یک هزار تومان خودش سرکارا تا فرمودند جناب حاجی میرزا حیدر علی خوب گفته اینکار را بکنند جناب حاجی امین این مطلب را فهمید که بخود مبارک حضرت عبدالبها مطلب جناب حاجی میرزا حیدر علی را عرض کردم در او طاق جناب لیا سید احمد الله قس اینتاده بودم جناب موشی در ریفس در پاریس عیوگات است یعنی وکیل این مطلب جناب ابتهجاج الملک را میگفتم این زمانت ابتهجاج الملک از برای جناب لیا سید مهدی وعدهش گذاشته و مکرر هم به بانگ پول گرفتند و در اند ممکن است که وکیل عرضی بزند که بانگ ابتهجاج الملک عرض ندانسته باشد در این صحبتها بودیم که جناب حاجی امین دست مبارکش را بلند کرد ز صورت من به توچه اینچونها من دیگر عرض نردم بخود مبارک حضرت عبدالبها عرض کرده بودند

صفت

اقی

صفت

دعوه

بودند وقت عصری هیکل مبارک از او طاق بیرون تشریف آوردند که بیرون تشریف ببردند جناب حاجی امین را فرمودند بیا برویم من جناب حاجی عرض کردم عرض کنید منم بیایم فرمودند بیاید از پلها پائین رفتیم در توی هشتن سرکارا تا روی مبارک را بر کرد اند جناب حاجی امین فرمودند چرا سیکل بصورت دکتور مهدیخان زدی بگویم پسند بدهد جناب حاجی عرض نمود باقراف پول بده نیست چرا باید این حرف را بزند حضرت عبدالبها فرمودند بهائش است قسه بهائش میخورد بیاناتی فرمودند و تشریف بردند قدری مشغی فرمودند **دوکان** میوه فروشی بود فرمودند **قیسی** بجهتس خریدیم با چند دانه پرتقال قیسی را از من گرفتند به اطفال پاریسیها قسمت نمودند یک نفر بچه **بقل** داشت دست بچش را بلند کرد عرض کرد به این هم بدید دور سرکار انا جمع شدند قیسی تمام شد پرتقال را قسمت نمودند و برکشتم بمنزل رفتیم یک روز با یک نفر دکتور رفتیم **مقازیه** این مقازه هفت یا هشت مرتبه بود مرتبه زیر بلوریات بود مرتبه ۲ خرازی فروشی بود مردم کافی یکس جنس درشت مثل یک **دوکان** مداد فروشی بود یک دانه نمونه بالای چره بود این مداد کردی عرضش یک **ضرع** بود **دم** کان کالکشی فروشش بود یک دانه کالوشی او تران بود دو من کندوم علاوه میگرفت **دوکان** هاشی **خیوان** بود هر یک **دوکان** چهار سمنش **خیوان** بود یک **ایستاده**

سیک

دانه

بچه

نزد

ضرع

خیوان

دانه

یک سمت مقارزه کسی ایستاده باشند بادوربین  
 آخر مقارزه معلوم است بر مرتبه که بخوابی بالا بروی چند  
 را دارد از یک پله قالی روی پله افتاده دیوارهای پله  
 اینست یکنفر که بالا می رود و تکیه به این نگاه میکند  
 هزاران آدم معلوم است یک پله دیگر پارا روی پله  
 اول گذاشتن تا پای دیگر بخوابی بلند کنی به بالا مرتبه  
 دوم رسیدی لازم رفتن با پای نیست پله خودش بالا  
 می رود یک پله دیگر صاف است قالی افتاده دست  
 گیرد از روی دست گیرد قالی افتاده بر دو قالیها خود  
 می روند پارا روی قالی گذاشتن دست را روی دست  
 گیرد فوری بالا رفتن یکی دیگر اوطاقی است گوش می روی  
 بر مرتبه که می خوابی بروی لوی اوطاق دست را روی  
 آن دکمه میگذاری فوری اوطاق بالا می رود تمام مرتبه  
 به این ترتیب بالا می رود پائین می آید هر چه خرید شده  
 صورت خرید میدهد قیمتش را بگوید می روی  
 یک روز با جناب لایمز را می آورد زرقانی کردش رفتیم تا  
 برج ایفل رسیدیم این برج تمام آهن است  
 هم پله دارد هم با اوطاق بالا می رود اول مرتبه است  
 من دو مرتبه اش رفتیم به پائین نگاه کردم آدمها مثل  
 مرغ بودند دو مرتبه دیگر باد می آمد قدش بود کسی  
 بالا نرود اینقدر که روی زمین شلوق است دو  
 مقابل زیر زمین با ماشین عبور میشود تمام زیر

زیر زمین ماشین می رود دو مرتبه این هم مخلوق خدا از  
 کسی بیرون نمیاید روزیکه مرخص فرمودند چند نفر از اجنای  
 دولت مشرف بودند یک نفر باشند عرض کرد چه خبری نوشتیم  
 اجازه بفرمائید خانم فرمودند خانم چند سنتی خواند  
 او اثرش خواند بجز خودش نیست بجز تو بهائش نیست بواب  
 فرمود بجز من بهائش نیست بجز من بهائش نیست

امر مرخصی فرمودند آمدیم به ایران در رشت منزل  
 داشتم خانه که اجاره من بود صاحب خانه آمد از من  
 پولی گرفت خانه را به من فروخت تا مودت دو سال  
 اگر پول مراداد خانه مال خودش دو سال گذاشت شد  
 پنجاه سال یک روز آمد گفت خدا را خوش نیاید  
 من فخیر شما خانه مرا به برید من میخواهم خانه داشته باشم  
 پول شما را میدهم خانه مرا پس بده من خاننش را پس  
 دارم پول مراداد و خانه را به من اجاره داد تا دو  
 سال من بنشینم ماه شش تومان اجاره بدهم  
 بعد از ده روز دو نفر آمدند گفتند خانه را خالی  
 کن یا بیا اجاره کن گفتیم بشما چه گفتند ماه خانه را  
 خریدیم رعیت روس هم بودند چنگ بین الملک  
 هم بود قوسر روس هم هر کاری میخواست میکرد محض  
 اجاره من بود نتوانست که مرا بیرون کند در این  
 بین میرزا کوچیک خانسی پیدا شد در چنگول جمعیتش دور

بجای  
بجای

دو

خانه

بجای  
بجای

طی

طی

کول

دورش جمع شدند مفاخر الملک در قنصل خانه روس بود  
 گفت من میروم میرزا کوچیکه خانرا میگیرم با چند نفری  
 رفت کشته شدند چند روزی طول کشید پس جناب  
 ابتهاج الملک به منزل رفته بود ادوهای میرزا کوچیکه  
 گرفتند بردند چنقل جناب ابتهاج الملک فرمود کاشغری  
 میخوام بجهت میرزا کوچیکه بفرستم کس نیست به برد  
 من پاکت را گرفتم برودم از برای چنقل میرزا کوچیکه  
 آمد توی اطاق تنه نشست صحبت کردن من گرفتم  
 آدم هیچ ندارید کارکن مفاخر کارکن بود گفت  
 مفاخر را من نگفتم خيال نکنید که مفاخر بهاش  
 بود به انجهت من میگویم صفت بهاش اینست حضرت  
 عهد البها میفرماید بعد ائت و امانت و سخاوت و  
 دیانت و محبت و الفت و راستی و درستی و کفایت و  
 کردار خوش با جمیع من الارضی معامله نمایند و  
 در هیچ موردی خود را بر نفس ترجیح ندهند و  
 فی الحقیقه مهربان با نوع انسان باشند سنجات  
 رحمانیت از جمیع حالات و صور کائنات ظاهر و آشکار  
 باشد معنی انسان بهاش اینست والا کار بسیار  
 دشوار است این معنی بهاش است هر کس  
 این صفات را داشته باشد بهاشی است بسیار  
 خوشش آمد گفت من ادم پسر جناب ابتهاج الملک

گفت

برادری

دوست

ابتهاج الملک را به برم و پاکت را ادم من ادم چند  
 روز که گذشت فرستاد آمد شهر  
 یک شب خواب دیدم که رشت بالشو یک زیاد آمده  
 حرا خانه میگیرند دو نفر از بالشو یکجا آمدند در منزل  
 من ایستادند میگویند پول بده پول بده در عالم رویا  
 کسل شدم دیدم دو نفر از رئیس شان آمدند اینها که در  
 منزل من آمده بودند پول بگیرند بردند جمع جناب اتان  
 ابتهاج الملک گرفتم من دیشب این خواب را دیدم خبر  
 آمد از بالشو یکها در چنقل نزد میرزا کوچیکه شان  
 آمدند توی کشید بنهر آمدند از مردوم بنا نمودند خانه  
 گرفتند صاحب خانه من فرست پیدا کرد عارض شد  
 مرا از ان خانه که منزل من بود بیرون نمودند معنی خانه  
 دیگر رفته بودم چند نفر از جوان های انساب که خیال  
 نداشتند یک سر نشی نشسته بودند بشهر میامدند  
 میخوابیدند از طهران آوردند آمد بالشو یکها را عقب  
 نشانند باز جلو آمدند یک روز آمدند منزل من  
 عم نفر گفتند دکتر مهدی خان هفصد و پنجاه تومان  
 پول بده از برای اجاره رفتم در جواب سؤال بودیم  
 که باز قزاق ها آمدند اینها را عقب نشانند جناب

طای



ابتهاج الملک از خانه خود شش قهر نموده آمده منزل  
 من روز و شب با هم هستیم در شهر شو رت دارد  
 که بالشویکها تمام بهائش استند هر وقت که عقب میروند  
 خلق رشت بد کوش می کنند هر وقتیکه جلو می آیند خلق  
 تملق میکشند چند روز است که اردو در شهر بود و به  
 اهلوس رفته بودند که یک مرتبه در شب بلوای رفتند  
 نصف شب هاید هوشی بلند شد بر درسی را میزدند  
 که اسی مخلوق از شهر بیرون بروید که صبح در شهر  
 میریزند عیال و اطفال بشمارا دم میکشند هم اسپر  
 میزند خانها را آتیش میزنند تمام را میکشند  
 این جوانهای اجباب که خوابیدند از اطاق آمدند  
 پائین توی حیاط سوال نمودند در بازار کنیم  
 به بینیم چه خبر است گفتیم باز کنید در که باز شد  
 خبر دادند که تمام مردوزن دست چها نشانرا گرفتند  
 میروند تکلیف ماه چیست من گفتم شما بیاید بخابید  
 با ما کسی کاری ندارد این پولتیکه است شما استود  
 باشید بخابید که در مارا یک مرتبه زدند در بازار  
 کردند دم جناب ابتهاج الملک آمد گفت تمام  
 خلق بیرون میروند عیال و اطفال شما تماما دم  
 در ایستادن دند موطلی شما هستند که تشریف بیارید

هفت

الیهی

خانوادہ کثر

باید

بیارید با هم بروید سوال فرمودند تکلیف چیست  
 من گفتم این اسباب است که شما خانه بروید با هم  
 صلح کنید شما تشریف میبرید خانم و بچه را خانه به  
 برید بیرون نروید بالشویک از برای آدم کوشی نیامد  
 مقصودش پول و اسباب است که به برد شما باشید  
 ممکن است کمتر به برند یا هیچ نبرند اما نه بشید خانه  
 این جناب تمام را میبرند است خانه بروید و در را  
 به بندید بیرون نروید و قتیکه جناب ابتهاج الملک  
 تشریف بردند جوانهای اجباب که منزل من بودند  
 آمدند پائین گفتند دکت ما دم میخواستیم برویم من  
 گفتم اگر میروید که دوباره نمیآید در بزنید بروید  
 گفتند خیر میرویم دیگر نمیآیم رفتند من در را بستم  
 خوابیدم صبح کما فی صابق برخواستیم اب کشیدم بون  
 خود را بشورم یک مرتبه صدای توپ بلند شد تخریباً  
 سه یا چهار توپ صد کرد جلو خانه شخصی را خراب  
 نمود ریختند توی شهر در حیاط را باز نمود دیدم  
 یک نفر آدم پیدا نیست مگر جناب لایمیرزا اسماعیل خان  
 که خانه شش نزد یک بود میامد منزل من و میرفت منزل  
 رندش اگر کسی را میدیدند پیشتر را خالی میکردند اگر  
 با شش تیمتی بود از بدنش بیرون میاوردند یک نفر  
 جبر

کر

لی

کافی ابی

توب

جبر



میکوید پسند که اینجی نیست من باطل آن سندر ابشما  
 میدهم مینویسد مینده میخا نند میگویند این مرمون **نخون**  
 خوب نیست دوباره مینویسد میگیرند میخا نند بدست **نخون**  
 یک نفر از چهار نفر میدهند در ایستان میگویند بهر **نخون**  
 نشان بده به بین قبول میکند بکنز گرفت برد بیرون  
 یک ساعتی ماند بر گرفت آمد گفت میگویند این رسیدی  
 که داده عیبی ندارد خود جناب ابتهاج الملک تشریف **بیار**  
 اینجی با دم صحبتی بکنیم رئیس شش نفر میگویند تشریف  
 پیارید نرد یک است خود شما را میارم میگویند پنجم  
 نشب نمیند صبح یک نفر بیاید با ایشان میایم گفتند  
 از برای شما مال میاریم یک دانه سب یک نفر از جنکلی  
 رفت زودی آورد آدم جناب ابتهاج الملک میخواست  
 بیرون برود ننگ داشتند زن بچ بنا نمودند فریاد زدن و  
 گریه کردن جنکلیها از **نقل** خود قرغان بیرون آوردند  
 قسم خوردند اسوده پاشید آقای ابتهاج الملک را سالم  
 بشما تحویل میدهم خیالی نداریم رئیس ماه میخاهد با  
 جناب آقای ابتهاج الملک مشورتش بکند ماه آقای ابتهاج  
 الملک را دوست داریم بزرگ ماه است پد ماه است  
 ماه خودمان فردا میاریم تحویل بشما میدهم نه ماه مهمان  
 بشما هستیم میخوریم میرویم دشنام از ماه راضی پاشید  
 آدم شما دم با اقا بیاید آقای ابتهاج الملک شخصی  
 نیست

نیست که کسی از ایشان رنجشی داشته باشد با هر زبانی بود  
 از خانه بیرون بردند آدمش هم باشش رفت اهل ده فهمیدند  
 بنا کردند فریاد زدن و تفنگ انداختن جناب ابتهاج  
 الملک به آدمش گفت بچرا حرکت نامحوقل میکنید چرا تفنگ  
 می اندازید این بدکاری است من راضی نیستم رعیت ها  
 هم دیگر حرکتی نکنند نیم فرسنگ که رفتند یک نفر دستش  
 را گذاشت دهن آدم آقای ابتهاج الملک را گرفت و نگر داشت  
 یک ربع ساعت بعد رها کرد گفت این ساعت میخواهی  
 بروی ابتهاج الملک را پیدا کنی برو دید توی چنگل است **فصل**  
 و گفت اگر بیای میگویشم تو را زود بر کرد ادش دید اگر  
 برود میکشند بر گشت آمد به خانم و بچها گفت تفصیل را  
 خانم گفت زود برو به میرزا کوچیک خان بگو و کاغذی هم  
 نوشت داد آدمش رفت و کاغذ را داد میرزا کوچیک خان  
 ام نوشت و زبانی گفت من ابداً خبر ندارم و نمیدانم کسی  
 برده باز در اتراف میفرستم در جا نگرش داشتند میگیرم **نخون**  
 میفرستم آدمش آمد بخانم و بچها گفت و پاکت میرزا کوچیک خان  
 را داد خانم و بچها کارشان گریه بود و بخدا تاله میکردند آدمش  
 را با چند نفر رعیتها فرستاد در اتراف بگردید به بینید کسی  
 خبرش را میدهد که یک نفر میاید خدمت خانم و بچها میگویند  
 من از پیش جناب ابتهاج الملک آدمم **نخون** مرا بدهید تا

تا جناب ابتهاج الملک را بگویم که جانشین دارد و هر کسی میل  
 بپاید به برم نشان بدهم دست جناب ابتهاج الملک را توی  
 دستش بگذارم آدمش با که خودی ده و چند نفر رعیت حاضر  
 شدند از برای رفتن این شخص گفت بخانم و بچهار تا مرده  
 مراندهید بکسی نشان نمیدهم خانم هم ده تومان پول به  
 این شخص مژگانش میدهد نوکر و کرد خدا و رعیت میروند  
 میبیند یک مرد پس در کنار جعبه افتاده این شخص نشان  
 داد که این جناب ابتهاج الملک شما نشان داد و رفت حرکت  
 دارند دیدند تمام لباسش کنده است یک پیرهن و یک زیر  
 مشکوار <sup>در بدن</sup> کلوله به بدنش زدند یک دانه بسرش زدند یک دانه  
 به سینش زدند یکی به پهلوش توی خاک خون قلطیده شده  
 تخریبی آوردند روی خنده بستند و بردند به منظرش زن و  
 یک منتظر اند که پدر میاید دیدند مرد پس کلوله خورده آوردند که  
 دنیا پیشش نظر اینها تیره و طهار شد صدای شیون و دایلا  
 بحرش می رسید مختصر تصل دادند و دفن کفن نمودند آمدند  
 بشهر این حکایت جناب ابتهاج الملک <sup>بود</sup> سنه محرم ۱۰۳۱  
 واقع شده <sup>عل</sup>

مردمان

زیر  
تخته

عل

عل





